تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

تاريخ اسلام به روايت امام علي عليه السلام

نويسنده: محمد حسين دانش کيا

## پيش گفتار

مطالعه تاريخ و تأمل در كردار پيشينيان و تجربه های زيستی آنان و وقايع گوارا و ناگواری كه برای آنان رخ داده است. می تواند چراغی باشد فرا راه امت ها در جوامع مختلف كه در پرتو آن، مسير آينده خود را به خوبی شناخته و پی گيرند؛ تا از اين رهگذر بتوانند و بكوشند با تحليل و آسيب شناسی آنچه بر امت های پيشين رفته است، از آفات و رهزن های موجود بر سر راه جوامع سالم جلوگيری كرده و مسير آتی خويش را واقع بينانه و با بصيرت بپويند.

آنچه هم اكنون تقديم خوانندگان محترم می گردد، تلاشی است برای بيان برهه ای از تاريخ اسلام از زبان صدق و سرچشمه معرفت و حكمت، امام علی عليه‌السلام، كتاب حاضر برگزيده ای است از حوادث تلخ و شيرين عصر امام عليه‌السلام كه آن حضرت به مناسبت های مختلف از آنها سخن گفته است.

مطالعه مجموعه حاضر می تواند دورنمايی از اوضاع صدر اسلام را پيش روی نهد و ناگفته ها و ناگفتنی های بسياری را آفتابی سازد. اين مجموعه در نه گفتار و به قلم برادر ارجمند جناب آقای محمدحسين دانشكيا سامان يافته و با عنوان «تاريخ اسلام به روايت امام علی عليه‌السلام» به علاقمندان تقديم می گردد.

دفتر تحقيق و تدوين متون درسی، از تلاش علمی نگارنده محترم و همه دست اندركاران تهيه اين مجموعه قدردانی و برای همگان آرزوی موفقيت روزافزون دارد.

نهاد نمايندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها

معاونت امور اساتيد و دروس معارف اسلامی

دفتر تحقيق و تدوين متون درسی

## مقدّمه

ما مفتخريم كه كتاب نهج البلاغه كه بعد از قرآن بزرگترين دستور زندگی مادی و معنوی و بالاترين كتاب رهائی بخش بشر است و دستورات معنوی و حكومتی آن بالاترين راه نجات است، از امام معصوم ما است.

وصيت نامه الهی - سياسی امام

هر حقيقت طلبی اشتياق دارد كه حوادث تاريخی صدر اسلام را آن گونه كه رخ داده است دريابد. مردم آن روزگار را بشناسد و با شخصيت مردان و زنانی كه در پديد آوردن صحنه های مختلف نقش داشته اند آشنا شود، و از زبانی صادق به تحليل رويدادها گوش دل بسپارد.

اميد آنكه از تكرار حوادث تلخ دوری جويد و تكرار رويدادهای شيرين را سرعت بخشد. چه زبانی صادق تر و گوياتر از زبان پيشوائی معصوم كه نه فقط شاهد ماجرا و راوی آنها بوده است كه در بسياری از مقاطع، حادثه ساز و محور قضايا به شمار می رود. در اين نوشتار سعی شده است حوادث و رويدادهايی را كه امام علی عليه‌السلام به روايت آن پرداخته از مجموعه نفيس نهج البلاغه استخراج گردد و بر خوانندگان محترم عرضه شود.

قبل از آغاز ذكر نكاتی چند خالی از فايده نخواهد بود.

١. زبان نوشتار بر اين فرض انتخاب شده است كه امام مشاهدات خود را برای فرزندش امام حسن عليه‌السلام بازگو می نمايد. به ناچار برای ايجاد پيوستگی بين خطبه ها، نامه ها و... جملات يا كلماتی افزوده شده است و به جهت ايجاد تمايز بين آنها و متن اصلی، جملات مذكور بين () قرار گرفته است.

٢. از ميان ترجمه ها بنا به دلائل مختلف، ترجمه خورشيد بی غروب اثر نويسنده و مترجم محترم جناب آقای عبدالمجيد معاديخواه انتخاب شده است و فقط در مواضعی چند از اين ترجمه عدول شده است.

٣. چون سعی شده است تمامی مطالب پيرامون يك حادثه در پی هم ذكر شود لذا تقدم و تأخر زمانی برخی حوادث تاريخی در نظر گرفته نشده است كه البته از خواننده محترم پوشيده نيست.

٤. شرح حالی از شخصيت هايی كه امام عليه‌السلام متعرض آنها شده به صورت زير نويس ارائه شده است. پرداختن به نقاط برجسته زندگی ايشان به گونه ای كه شخصيت آنها را به خواننده بشناساند محور قرار گرفته است و در برخی ديگر از زيرنويس ها نيز توضيحاتی به ضرورت پيرامون برخی وقايع ارائه شده است كه علاقمندان با مراجعه به منابع می توانند به اطلاعات تفصيلی دست يابند.

٥. در تنظيم پاورقی ها، چون شناساندن برخی منابع تحليلی تاريخی برای خواننده جوان مدنظر بوده است كمتر به كتب دست اول ارجاع داده شده است.

٦. در پايان كتاب، جدول مقايسه ای شماره های ترجمه خورشيد بی غروب با ديگر متن های نهج البلاغه جهت دسترسی آسان تر به متن عربی آورده شده است. از آنجا كه شماره خطبه ها، نامه ها و... اين ترجمه با ترجمه مرحوم فيض الاسلام در موارد اندكی تفاوت دارد، موارد اختلاف در پاورقی جدول ذكر شده است.

٧. در پايان بر خود لازم می بينم كه از زحمات آقايان آل ياسين و مصطفی ورتابی كاشانيان برای تايپ و صفحه بندی متن و سيد سعيد روحانی برای بازبينی نهايی و همچنين همسرم برای ياری در تدوين و تنظيم اين نوشتار تشكر لازم را به عمل آورم.

محمدحسين دانشكيا

بهار ١٣٨٠

# گفتار اوّل: پيامبری كه من ديدم

## سخنی با فرزند

فرزند عزيزم! هرچند كه من به اندازه تمامی نسل های گذشته عمر نكرده ام امّا در كار و كردارشان نيك نگريسته ام، در اخبارشان انديشيده ام، در ميان آثار به جای مانده شان گرديده ام، آن چنان كه خود يكی از آنان شده ام. حتی چون جريان گذشتگان به من انجاميده است، گوئی با اولين تا آخرين فردشان زيسته ام.

بخش های زلال و سودمند تاريخ را از بخش های تيره و زيان بارش باز شناخته ام و از هر جريان برايت گل آن را چيده ام و زيبايش را برگزيده ام و بخش های ناشناختنی اش را به كناری زده ام. از سويی چون از موضع پدری دلسوز و به جد، به جريان زندگی تو می انديشم و ادب آموختنت را همت می گمارم، نظرم اين است كه اين اقدام به گاهی باشد كه هنوز نوجوانی، به عمر خويش تازه روی آورده ای و تاريخ و روزگار را در پيش داری، با انگيزه ای سازگار و درونی بی زنگار، با تأكيد بر اين نكته كه با آموزش كتاب خدا و تأويلش و با شناساندن آبشخورهای اسلام و روشنگری احكام و مرزهای حلال و حرام، كار را بياغازم و از آن در نگذرم. از ديگر سو نگرانم كه مبادا اختلاف های مردم در گرايش ها و انديشه ها، حقيقت را از تو بپوشاند، هم چنان كه بر آنان پوشانده است.

از اين رو به رغم خواست درونيم، هرچند علاقه ای به آگاه كردن تو به اين قيل و قال ها نداشتم ولی محكم كاری را - بر سپردن تو به جريانی كه از سقوطت در ورطه اش ايمن نيستم - برتر شمردم. اميدوارم كه خداوند تو را توفيق رشد ارزانی دارد و به راستای تعادلت راه بنمايد

## عرب پيش از اسلام

همانا خداوند محمد را - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به عنوان هشدار دهنده به جهانيان و امين وحی و قرآن مبعوث كرد، در حالی كه شما، ای توده های عرب! تكيه بر بدترين دين های جهان داشتيد و در بدترين ديار می زيستيد.

در ميان سنگلاخ های مار آكند، می غلتيديد، نوشابه تان آب های گنديده بود و خوراكتان نان های خشكيده، خون يكديگر را می ريختيد و پيوند خويشاوندی را می گسستيد، بت ها در ميانتان برپا و زندگيتان آلوده به هرگونه خطا بود.

بعثت نبی اكرم صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

به هنگامی كه مردم در سرگردانی، راه به جايی نمی بردند و در امواج فتنه ها و بحران ها دست و پا می زدند و هوس ها و احساسات بر خردشان چيرگی يافته بود و خودبزرگ بينی، لغزش های پياپی را تحميلشان می كرد و جاهليت جهل آكند، خالی و پوك و بیوزنشان كرده بود و حيرت زدگانی بی ثبات در سياست و گرفتار نادانی همه سويه بودند.

خداوند او را - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - برانگيخت و با دلسوزی تمام رهنمودشان داد و در راستای روشن به پيششان برد و به پند و حكمت فراشان خواند.

جايگاه او، بهترين جايگاه ها و زمينه رويشش، شريف ترين رويشگاه های تاريخ بود. در كانهای كرامت و در بستر سلامت. چنين بود كه دل های ابرار به سوی او می گرويد و چشم ها به جانبش می گرديد. خداوند با او كينه ها را دفن و آتش ها را خاموش كرد.

بيگانگانی را پيوند برادری داد و خويشاوندانی را پراكند. با او عزت ها (ی ناروا) را به ذلت و ذلت ها (ی نابجا) را به عزت بدل كرد. سخنش روشنگر و سكوتش زبانی ديگر بود

## پيامبر و من

(و) اين من بودم كه در كودكی، قهرمانان مشهور عرب را بر زمين كوفتم و شاخ اشراف ربيعه و مضر را درهم شكستم و شما خود در پيوند من با رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم به دليل خويشاوندی نزديك و هم به سبب منزلتی ويژه، جايگاه مرا می شناسيد.

او مرا از روزهايی كه نوزادی بودم، به دامن می نشاند و به سينه می چسباند. در بستر خويش پناهم می داد، بدنش را به بدنم می سائيد و از عطر دل آويزش بهره مندم می ساخت. لقمه را می جويد و در دهانم می گذاشت و هرگز در گفتارم دروغی نشنيد و در كردارم خطايی نديد.

رسول خدا، هم او است كه از اوان شيرخوارگی، خداوند، عظيم ترين فرشتگانش را بر او گمارد تا شب و روز، او را به راه فضيلت ها و زيبايی های اخلاقی اش - در معيار جهانی - رهنمون باشند و من همواره چونان بچه شتری كه در پی مادر خويش است، به دنبال او بودم و او از اخلاق خويش هر روز برايم پرچمی بر می افراشت و به پيروی ام فرمان می داد.

همواره چنين بود كه او هر سال چندی را در غار حرا می گذرانيد، پس تنها مرا رخصت ديدارش بود و كسی جز من او را نمی ديد.

آن روزها تنها سرپناهی كه خانواده ای اسلامی را در خود جای داده بود خانه پيامبر و خديجه بود و من سومينشان بودم. روشنای وحی را می ديدم و عطر پيامبری را می بوييدم و به هنگام فرود وحی بر او بی گمان ناله شيطان را شنيدم، پرسيدم: ای رسول خدا! اين ناله چيست؟ در پاسخ فرمود: اين شيطان است كه از پرستيده شدن، نوميد شده است. بی ترديد آنچه را كه من می شنوم تو نيز می شنوی و آنچه را كه من می بينم تو نيز می بينی جز اينكه تو پيامبر نيستی، هرچند كه وزير منی و رهرو بهترين راهی.

## توطئه قريش

خويشاوندان همزادمان بر آن شدند كه پيامبرمان را بكشند و ريشه مان را بركنند و در اين راه چه تصميم ها كه نگرفتند و چه كارها كه نكردند! زندگی خوش را حراممان كردند، فضای بودنمان را به ترس و وحشت آكندند، پناهندگی به كوهی خشك را بر ما تحميل كردند، و سرانجام برايمان آتش جنگ افروختند.

در اين ميان اراده بی برگشت خداوند بر اين تعلق گرفت كه امتياز دفاع از حوزه توحيد و پاسداری حرمت هايش از آن ما باشد. در اين تلاش، مؤمنمان پاداش ديگر جهان را چشم داشت و كافرمان با انگيزه حمايت از تبار در صحنه حضور می يافت.

در حالی كه اگر ديگر شخصيت های قريش اسلام آوردند به حمايت هم پيمان يا عشيره ای كه مدافعشان بودند تكيه داشتند و از كشته شدن در امان بودند.

## شمائی از ياران محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

من ياران محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديده ام و اينك هيچ يك از شما را همانند آنان نمی يابم. آنان در حالی كه همه شب را با سجده و قيام می گذراندند، ژوليده موی و غبارآلوده خود را به روشنای صبح می رساندند. گونه و پيشانی را به نوبت بر خاك می نهادند و ياد معاد، چونان گدازه آتشفشانی از جا می كندشان و به پای می جستند.

پيشانی و فاصله دو چشمشان چنان پينه بسته بود كه می پنداشتی نه پيشانی كه زانوان بزان است و هرگاه از خداوند ياد می شد از هراس كيفر و اميدِ پاداش چنان می گريستند كه گريبانشان را اشك فرو می گرفت و چونان بيد در گذر تندبادها به خود می لرزيدند.

## جلوه ای از رفتار محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

سيره رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بود كه چون درگيری اوج می گرفت و دشمنان يورش می آوردند در برابر سوزش شمشيرها و نيزه ها، خاندان خويش را سپر بلای ياران می كرد. چنين بود كه عبيده فرزند حارث و پسر عموی پيامبر گرامی اسلام در روز بدر، حمزه فرزند عبدالمطلب و عموی بزرگوار رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روز احد و جعفر بن ابيطالب در جنگ موته كشته شدند و كسی هم كه اگر می خواستم او را نيز نام می بردم آهنگ شهادت داشت اما اجل آن ديگران زودتر رسيد و اجل او به تأخير افتاد. چون كارزار دشوار می شد ما خود را به رسول خدا نگاه می داشتيم چنان كه هيچ يك ما از وی به دشمن نزديكتر نبود.

## معجزه ای كه ديدم

من با او صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودم كه سرانی از قريش به نزد وی آمدند و گفتند: ای محمد! تو ادعايی بس بزرگ كرده ای كه پدران و هيچ يك از خاندانت چنين ادعايی نكرده اند و ما اينك از تو چيزی می خواهيم كه اگر ما را پاسخ مثبت گفتی و آن را در نگاهمان نشاندی می دانيم كه پيامبری و رسول، و گرنه جادوگری و دروغ پرداز.

پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «چه می خواهيد؟»

گفتند: «اين درخت را فراخوان و بخواه تا از ريشه درآيد و در برابرت بايستد.»

پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «بی گمان خداوند بر همه چيز توانا است، پس اگر چنان كند كه خواهيد آيا ايمان می آوريد و حق را گواهی می دهيد؟»

گفتند: «آری»

فرمود: «اينك من آنچه را خواهيد در نگاهتان نشانم، هرچند كه بازگشت ناپذيری تان را به راه خير می دانم، كه در ميانتان كسانی اند كه يكی در چاه بدر فرو می افتد و ديگری كه احزاب را سازمان می دهد.»

سپس او صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: «ای درخت! اگر به خدا و روز واپسين ايمان داری و می دانی كه من پيامبر خدايم، به اذن او از ريشه درآ و بيا و در برابرم بايست.»

پس به همان خدايی سوگند كه او را به حق برانگيخت، درخت با صدايی رعدآسا و صفيری چونان صدای بال زدن پرندگان، از ريشه ها كنده شد، پيش آمد و پر و بال زنان در برابر رسول خدا ايستاد در حالی كه بلندترين شاخه هايش را به رسول خدا و برخی ديگر از شاخه هايش را بر شانه من كه در جانب راست پيامبر ايستاده بودم افكنده بود.

پس چون آن قوم آن رويداد را خيره شدند با آهنگ برتری جويی و كبرورزی گفتند: «ديگر بار فرمانش ده كه نيمش تو را آيد و دو ديگر نيمه اش بر جای ماند.»

پس همان را فرمان داد و بی درنگ نيمی از درخت با عجيب ترين وضع و سهمگين ترين آوا پيش آمد. گويی می رفت كه رسول خدا را در آغوش بگيرد! آنان ديگربار از سر ناسپاسی و ستيزه جويی گفتند: «فرمانش ده كه به سوی نيمه خويش - چنان كه پيش از اين بود - بازگردد.» پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمانش داد پس بازگشت.

در اين هنگام من گفتم: «لا اله الاّ اللّه. ای رسول خدا! من تو را نخستين گرونده ام و نيز نخستين كسی كه اقرار می كنم. درخت آنچه به فرمان خدا كرد به انگيزه تصديق پيامبری تو و بزرگداشت سخنت بود.» اما آنان همگی و يكصدا گفتند: «نه، تو جادوگر دروغ پردازی هستی با شگفتی آورترين افسون ها و چابك دستی در آن و آيا جز جوانی چنين - كه تحقير مرا در نظر داشتند - تو را در جريان اين كار تصديق خواهد كرد.»

## وفات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

آری همان دم كه رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جان می داد سرش بر سينه من بود. بر كف دست من جانش روان شد و من آن دست را به شگون به چهره كشيدم و غسل دادن حضرتش را به عهده گرفتم و فرشتگان دستيارانم بودند.

گروهی هبوط می كردند و گروهی عروج، چنان كه گوشم از شنيدن همهمه شان دمی نمی آسود كه پيوسته او را درود می گفتند تا آنكه جسد حضرتش را در ضريح مقدسش پنهان كرديم. با اين همه، در زندگی و هم پس از مرگ پيامبر، چه كسی از من سزاوارتر تواند بود؟

## نجوايی در غسل پيامبر

ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدايت! نه با مرگ ديگران كه تنها با مرگ تو رشته پيامبری، پيام و خبرهای آسمانی گسست، هم آن گوهر يگانه ای كه با فقدانت ديگر غمی گران نيايد و هم آن پرتو گسترده ای كه در سايه ات همه كس جايگاهی برابر يابد. اگر تو خود به صبر فرمان نداده بودی و از بی تابی نهی نكرده بودی، آن قدر می گريستيم تا چشمه های اشك فرو می خشكيد و سوگوار هميشه ات می مانديم و از آن لحظه ی اندوه جدا نمی شديم كه نسبت به فاجعه رحلت ات اين همه هيچ بود.

اما بازگرداندن مرگ ممكن نيست و در برابر آن به دفاع نمی توان ايستاد. پدر و مادرم به فدايت! در برابر پروردگارت يادمان كن و در خاطرت جايگاهی (براي-)مان نگاه دار!

## نجوايی ديگر

بی گمان صبر، جز در اندوه رحلت تو - همه جا زيبا است و بی تابی جز در غم تو - در تمامی موارد بدنما است! آری، مصيبت رحلتت به راستی بزرگ و سنگين باشد و در مقايسه با آن، تمامی مصائب گذشته و آينده ناچيز نمايد.

# گفتار دوم: روزگار خلفا چگونه گذشت

## نگاهی به سقيفه

(سقيفه برپا شد. طرفين بحث ها كردند و گفتنی ها گفته شد.) پرسيدم: «انصار چه گفتند؟» گفتند: «رهبری از ما و رهبری از شما.»

گفتم: چرا بر آنان به اين سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم احتجاج نكرديد آنجا كه توصيه فرمود: «با نيكان انصار نيكی شود و بدانشان مورد گذشت قرار گيرند؟»

پرسيدند: در اين حديث چه برهانی به زيان آنهاست؟

گفتم: اگر قرار بود فرمانروايی در ميان آنان باشد، ديگر توصيه آنان معنی نداشت. حال قريش چه می گفتند؟

پاسخ دادند: قريش چنين احتجاج كردند كه شاخه ای از شجره پيامبرند.

گفتم: در مقام احتجاج به درختی تكيه كردند كه ميوه اش را پايمال می كنند.

(از جمله شنيدم كه گفته اند: خلافت به مصاحبت با رسول خدا استوار می شود)، «شگفتا آيا همدمی و همراه بودن با پيامبر، ملاك خلافت است ولی مصاحبت و خويشاوندی ملاك نيست؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر به شورا سروری بر مردمان را يافتی |  | از مشيران با چه حجت روی خودبرتافتی |
| ور اميد خود به خويشی با پيمبر بسته ای |  | ديگری اولی و اقرب بود وخود دانسته ای |

## سكوت علی عليه‌السلام

(ابوسفيان و عمويم عباس نزد من آمدند و پيشنهاد كردند كه با من بيعت نمايند كه اگر اين بيعت سر گيرد كسی را يارای مخالفت نيست. به جمعيت حاضر)گفتم:

ای مردم با قايق های نجات، دل امواج فتنه را بشكافيد و از خط پست كين توزی فراتر آييد و تاج های فخرفروشی را زير پا له كنيد. پيروزی را تنها دو كس نصيب برند، يكی آنكه با نيروی كافی برخيزد و به پرواز درآيد، دو ديگر آنكه؛ با مسالمت جويی، نيروهايش را فرصت آسايش دهد. اين، آبی است گنديده و لقمه ای گلوگير. هر آنكه ميوه را پيش از رسيدن بچيند، كشت گری ناكام را ماند كه در شوره زار بذر می افشاند.

اگر لب به اعتراض بگشايم، گويند كه او آزمند رياست باشد و اگر خاموشی بگزينم، گويند كه از مرگ می هراسد. هيهات! پس از آن همه سوابق، به خدا سوگند كه انس پسر ابی طالب به مرگ بيش از انسی است كه نوزاد به پستان مادرش دارد.

حقيقت اين است كه من در رازی سر به مهر فشرده شده ام كه اگر از آن دم زنم بسان ريسمان های رهاشده در امتداد چاهی عميق سخت مرتعش خواهيد شد.

در هنگامه صفين نيز يكی از ياران سؤال كرد: در حالی كه شما از هركس ديگر تصدی خلافت را سزاوارتر بوديد چگونه قومتان شما را از آن بازداشت؟ گفتم:

داستان خودكامگی ای كه در مورد خلافت بر ما تحميل شد، با آنكه ما هم برتری نَسَبی داشتيم و هم همبستگی فكری و فرهنگيمان با رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شديدتر بود، جز نوعی انحصارطلبی از جانب گروهی و گذشت و ايثار گروهی ديگر چيزی نبود. به هر حال داور مطلق خداست و بازگشت همه، در روز قيامت به سوی اوست.

بار خدايا، بر قريش و ياورانشان ياری تو را چشم دارم. آنان با من پيوند خويشی بريدند و پيمانه ام را واژگون كردند و در كشاكش حقی كه من از ديگران بدان سزاوارتر بودم، بر ضد من همدست شدند و مرا گفتند كه: حق تو آن است كه آن را بگيری، امّا اين نيز حق است كه از آن محروم شوی. اينك يا غمزده شكيبا باش و يا از تأسف بمير. لذا ژرف نگريستم در وضعی دور از انتظار دريافتم كه جز از خاندانم هيچ ياور و مدافعی ندارم.پس دريغم آمد كه به كام مرگشان بسپارم. چنين بود كه بر خاشاك، پلك فرو بستم و با استخوان در گلو آب دهان فرو دادم، و در فرو نشاندن خشم خود بر تلخ تر از عقلم و دل سوزتر از دشنه زهرآگين، شكيبايی ورزيدم.

## بيعت با ابوبكر

هان به خدا سوگند ابن ابی قحافه جامه خلافت پوشيد و نيك می دانست خلافت جز مرا نشايد كه آسياسنگ، تنها گرد استوانه به گردش درآيد. آری من آن بلند قله ام كه امواج معارف، سيل آسا از دامنه هايش سرازير باشد و هيچ پروازگر آسمان سايی را يارای تسخير بلندای آن نباشد.

پس ميان خود و مقام خلافت پرده ای آويختم و از همه چيز كناره گزيدم و به چاره جويی نشستم كه: آيا با شانه هايی بی نصيب مانده از دست، يورش برم يا چنان ظلماتی را تاب آرم كه در آن پير، فرسوده و كودك، پير شود، و مؤمن تا ديدار پروردگارش دست و پا زند. پس خردمندانه تر آن ديدم كه با خاری در چشم و استخوانی در گلو، صبر پيشه كنم، و كردم، در حالی كه به يغما رفتن ميراثم را به تماشا نشسته بودم.

لزوم اطاعت از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر بيعت پيشی گرفته بود و راهی به امتناع از بيعت نمانده بود. پيمان كرده بودم كه آنچه آيد بپذيرم و از ايجاد تفرقه و دودستگی در امتش دوری گزينم.

## نكوهش معاويه در اعتراض به سكوت من

(به ياد دارم در ايام خلافت، معاويه بيعت كردنم را نكوهش كرد. به وی نوشتم:)

گفته ای كه «من چونان شتر در مهار كشيده شدم تا از من بيعت گرفته شود.» به خداوندی خدا سوگند كه آهنگ نكوهش مرا داشته ای اما در ستايشم قلم زده ای، رسوايی مرا خواسته ای ولی خود را به رسوايی كشانده ای. مسلمان، تا زمانی كه در دين خود شك نكرده، در باورهای يقينش ترديدی راه نيافته باشد، به هيچ روی نبايد از مظلوم واقع شدن خويش احساس كاستی كند. اين حجّت كه آوردم برای جز تو خواندم امّا به هر حال به ميزانی كه هم اينك به خاطرم رسيد از تو نيز دريغ نداشتم.

## پاسخ به يكی از يهوديان

يهودی گفت: پيامبر خود را به خاك نسپرده، دچار اختلاف شديد، گفتم:

ما درباره روايات آن حضرت و نه شخص او اختلاف كرديم. ليكن شما پس از گذر از دريا و پيش از آنكه پايتان بخشكد به پيامبرتان گفتيد: «برای ما خدايی بساز چنان كه آنان را خدايانی است» و او گفت: «شما گروهی جاهل ايد.»

## غصب فدك

آری ما را از تمامی آنچه در زير اين آسمان كبود است تنها فدكی بود كه گروهی بر آن بخل ورزيدند و گروهی گذشت نشان دادند. در هر حال خدا داور خوبی است. مرا با فدك و جز فدك چه كار، در حالی كه جايگاه نفس به فردا، خانه گوری باشد كه در سياهی آن آثارش گسسته گردد و اخبارش به فراموشی سپرده شود.

## در مزار فاطمه عليها‌السلام

ای رسول خدا، سلام من و دخترت - كه اينك در جوار تو فرود آمده، شتابان به تو پيوسته است - بر تو باد! ای رسول خدا، از فراق برگزيده تو شكيبايی من كاستی گرفته، در غم فقدانش تاب و توانم نمانده است.

اما آنچه از اندوه اين فاجعه می كاهد، فراق عظيم حضرت و مصيبت سنگين و كمرشكن تو است كه بس توانفرساتر باشد! آری، اين من بودم كه سر نازنينت را بر لحد گور نهادم و ميان گردن و سينه ام جانت را - كه از كالبد برون می شد - احساس كردم، «همه از آن خداييم و به سوی او باز می گرديم». اينك آن امانت مقدس باز گردانده می شود، و آن گروگان عزيز بازپس گرفته می شود. از اين پس اندوهم هميشگی و شبم گاه بی تابی و بيداری است تا به هنگامی كه خداوند مرا نيز سرائی برگزيند كه تو را در آن جايگاه باشد.

زود باشد كه دخترت تو را در جريان اخبار همداستانی امتت در جهت هضم وی قرار دهد، با اين همه تو نيز با اصرار از او بپرس و چگونگی رفتارشان را با ما از او بجوی كه آن همه به زمانی بود كه چندانی از رحلتت نگذشته بود و يادت از خاطره ها نرفته بود.

اينك من با شما دو عزيزان وداع می كنم بی آنكه از بودن با شما احساس خستگی و تنگی كنم، كه اگر به خانه بازگردم نه از خستگی است و اگر بمانم نه از بدبينی به آن وعده هاست كه خدای صابران را بدان نويد داده است

## خلافت عمر بن خطاب

خليفه اول به پايان راه خود گام نهاد و خلافت را به سمت پسر خطاب گسيل داد.

روز جابر كجا و اين كوهان ببين تفاوت كجا است تا به كجا!

ای شگفتا! با آنكه او در زمان زندگی خويش، بارها و بارها خلافت را واگذارد، ناگهان پس از مرگش به ديگری وانهاد. راستی را، كه آن دو به پستانی از آن چسبيدند و سخت دوشيدند. عمر، خلافت را در جوّی پر خشونت قرار داد. در جوّی كه گفتگوها درشت آهنگ، و برخوردها خشك و سخت بود و همراه با اين همه، لغزيدن و پوزش خواستن بود كه همی تكرار می شد.

پس زمامدار آن رژيم سواركاری را ماننده بود كه بر اشتری سركش و فرمان ناپذير سوار است. چنان كه اگر مهارش را سخت بركشد پره های بينی شتر را می درد و اگر وانهد، خودسری و سركشی را پذيرا شده باشد. چنين بود كه انبوه مردم به اشتباه كاری، بدخوئی، تلون و درجازدن گرفتار آمدند. پس من - با سختی و درد تمام - روزگاری دراز، صبوری گزيدم و تاب آوردم.

## مشورت در جنگ با روميان

(عمر بن خطاب جهت شركت در جبهه نبرد با روميان با من رايزنی كرد. به او) گفتم:

حقيقت اين است كه خداوند شكوه بخشيدن قلمرو اهل اين كيش و پوشاندن نقاط ضعفشان را ضمانت كرده است. آنكه ديروز از اينان دفاع كرد و به پيروزيشان رساند - در حالی كه خود چنان نيرويی نبودند كه توان دفاع و كسب پيروزيشان باشد - خدای هميشه زنده و بی مرگ است.

باری اگر تو، به تن خويش، به سوی دشمن روان شوی و در رويارويی با آنان درهم بشكنی، مسلمانان را در دورترين نقاط مرزی حمايت گر نباشی. و پس از خود، آنان را بی مرجع واگذاری.

پس بايد مردی رزم آور برانگيزی، و خيرانديشان سرد و گرم چشيده ای همراهش سازی و به سوی آنان گسيل داری، كه اگر خداوند پيروزشان كرد، همان پيش آمده است كه دوست می داری، و اگر به گونه ای ديگر، تو پناه و تكيه گاه مسلمانان باشی.

## صداقت در مشاوره

(در نبرد و مشاوره ای ديگر) به پسر خطاب گفتم:

اين جريان، نه چنان است، كه پيروزی و شكست آن به كمبود و افزونی نيرو وابسته باشد، چراكه اسلام كيشی الهی است و طرفدارانش لشكريان حق، كه خداوند، خود ياريشان می رساند تا به هدفی كه مقدر است دست يابند و فروغی كه برای بعثت معين شده است، تا هر آن جايی كه بايد، پرتوافكن شود و تكيه ما بر وعده الهی باشد، و خداوند وعده خويش را تحقق می بخشد، و به لشكريان خويش ياری می رساند.

كسی كه سرپرستی نظامی را عهده دار است، درست همانند رشته ای است كه مهره ها را نظام می بخشد، و تا رشته بگسلد، تمامی مهره ها پراكنده شوند و چه بسا كه ديگر هرگز فراهم نيايند.

امروز گرچه عرب - در كميت - نيروی ناچيزی است، امّا به يُمن اسلام، نيروی توانمند است كه در پرتو وحدت، شكست ناپذير است. پس، تو همچنان محور باش، و با نيروی عرب گردونه اين نظام را به گردش وادار، و بی آنكه خود در جبهه حضور يابی، آتش نبرد را بيفروز.

چراكه با كوچ تو از اين سرزمين، اندك اندك نيروی عرب - در گوشه و كنار و به زيان تو - درهم شكند، تا جايی كه اخباری سری كه فراپشت داری، از جنگ كه فراروی تو است، اهميتی افزون تر می يابد. و از ديگر سو پارسيان چون تو را در جبهه ببينند، با خويش چنين گويند: «اين ريشه ی عرب است و با بركندنش آسوده خواهيم شد». بدين سان، حضور تو در جبهه انگيزه ای می شود تا سخت تر يورش آرند و طمعشان بيش از پيش برانگيخته شود.

و امّا حركت دشمن برای پيكار با مسلمانان كه يادآور شده ای، در پاسخ بايد گفت، كه اين را خدای بيش از تو ناخوش می دارد، و در دگرگونيش نيز، تواناتر باشد.

و امّا از انبوهی سپاه دشمن كه يادآور شدی، بدان كه در گذشته، پيكار ما نه با نيروی بسيار، كه تنها با تكيه بر ياری و امداد الهی بود و بس.

## رايزنی در خصوص فروش پرده كعبه

(روزی ديگر سخن از پرده كعبه به ميان آمد، گروهی را عقيده آن بود كه پرده برگرفته شود و به مصرف تداركات سپاهيان اسلام رسانده شود تا بازده بيشتری داشته باشد كه آرايه و پيرايه، كعبه را به چه كار آيد؟ عمر پذيرفت و از من نظرخواهی كرد،) گفتم:

روزی كه قرآن بر پيامبر صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرود آمد، دارايی مسلمانان با چهار عنوان تقسيم پذير بود:

- دارايی شخصی مسلمانان كه بر حسب قوانين ارث ميان وارثان تقسيم می شد.

- دستاورد مادی بعثت كه بر تقسيم آن ميان مستحقان، حكم صادر می شد.

- خمس كه خدايش در جايگاهی مشخص قرار داد

- صدقات كه حكم الهی آن نيز روشن بود.

در آن روزگار، كعبه را پرده ای آرايه بود، كه پيامبر به همان حالش وانهاد، وانهادنی كه نه از سر فراموشی بود و نه پنهان بودن جايگاه آن بر او. پس تو نيز آن را بر جای وانه، چنان كه خدای و رسولش بر جای وا نهادند.

عمر پرده را با چگونگی پيشين وانهاد و گفت: «اگر تو نبودی كارمان به رسوايی می كشيد.»

## نصيحت به شورای خلافت

و بالأخره چون زندگانی او به سر آمد، خلافت را در جماعتی واگذاشت كه مرا به گمان

خود يكی از آنها می پنداشت.

پناه به خدا از آن شورا! كجا و كی در اولويت من در قياس با نخستين فردشان جای ترديدی بود كه اينك در رديف چنين كسان قرار گيرم؟ امّا به هر حال - برای مصالح اسلام و انقلاب و امت - در نشيب و فرازهای پرواز، خود را با آنان هماهنگ ساختم. پس يكی را حسادت و كينه انگيزه شد و بر تمايلش حاكميت يافت، و ديگری داماد خود را بهتر ديد! و مسائل ديگر و ديگری كه ناگفتنی است.

به اهل شورا گفتم:

در پذيرش دعوت حق، صله ی رحم و ايثار و بزرگی، هيچ كسی چونان من پيشتاز نبوده است. پس، سخنم را گوش بسپاريد و منطقم را دريابيد كه، در آينده ای نه چندان دور، جريان خلافت را به سرنوشتی دچار ببينيد كه شمشيرها آخته و عهد و پيمان ها شكسته خواهد شد. چونان كه گروهی از شما، در حالی كه نادانان گذشته را پيروانيد، گمراهانی را رهبر شويد.

شما نيك می دانيد كه سزاوارتر از ديگران به خلافت منم، با اين همه به خدا سوگند تا لحظه ای كه امور مسلمانان به سامان باشد، و تنها شخص من تخته نشان تيرهای ستم حق كشی باشم، در مسالمت پای می فشارم، چراكه اجر چنان گذشت و فضيلتش را چشم می دارم و به زرق و برق رياست - كه ميدان رقابت شما است - دل نمی سپارم!

يكی از ايشان (سعد بن ابیوقاص) گفت: ای پسر ابی طالب، تو بر اين كار سخت آزمندی! گفتم: نه! كه به خدا سوگند اين شماييد كه گرچه از آن دورتر و بيگانه تريد، آزمنديتان فزون تر است، اما من به آن نزديك تر و از ويژگی هايش برخوردارترم.

واقعيت جز اين نيست كه من حق مسلم خويش را می طلبم و شما ميان من و حق مسلمم حايل شده ايد و به زور از آن بازم می داريد. همين كه در حضور جمع با برهان روشن مجابش كردم، چنان از خود بی خود شد كه پنداری مبهوت و منگ، نمی دانست چه پاسخ گويدم!

بار خدايا، از قريش و از تمامی آنها كه ياريشان كردند، به پيشگاه تو دادخواهی می كنم، كه با من قطع رحم كردند و پايگاه سترگم را كوچك شمردند و بر سر كاری كه تنها از آن من بود، بر محورِ ستيز با من متحد شدند و سپس گفتند: «گرچه حق اين بود كه زمام امر را تو به دست گيری، اما اين نيز حق است كه در وضع كنونی رهايش كنی!»

## خلافت عثمان بن عفّان

سرانجام سومين فردِ گروهشان با دو پهلوی برآمده به پا خاست، كه شعاع ديدش از آخور، تا آبريز فراتر نمی رفت، و همراه پدرزادگانش - همسان اشتران كه گياه بهاره را نشخوار می كنند - به ثروت عمومی يورش آورد، تا اينكه كار به دست و پايش پيچيد و پرخوری به خواری و خواری به نگونساری كشيد.

## سخنی با ابوذر در آستانه تبعيد

ابوذر، تو برای خدا خشمگين شدی، پس تنها تكيه گاه اميد خويش را نيز خدايی قرار ده كه برايش به خشم آمدی. اين قوم از تو بر دنيايشان ترسيدند، و تو از آنان بر دينت ترسيدی. پس آنچه را كه از تو بر آن ترسيدند، بديشان واگذار و برای آنچه از آنان بر آن ترسيدی، از آنان بگريز! كه به آنچه از اين قوم دريغ داشته ای چه بسيار نيازمنداند، و تو چه بی نيازی از آنچه از تو دريغ كرده اند! و ديری نمی پايد كه فردا معلومت می شود چه كسی سود برده باشد و رشك برندگان افزون تری دارد.

اگر آسمان ها و زمين بنده ای را به هم فشارد و او همچنان به تقوای الهی پايبند بماند، هر آينه خداوند از ميان آن دو برايش گريزگاهی بگشايد. پس هرگز جز با حق انس مگير و جز از باطل مگريز. كه اگر تو دنيای ايشان را می پذيرفتی، دل به دوستيت می سپردند، چنان كه تو هم اگر سهمی می بردی، امنيتت ارزانی می داشتند

## توزيع عادلانه بيت المال

(روزی ديگر می رسد. سعيد بن عاص كه از جانب عثمان حاكم كوفه است هديه ای را همراه نامه ای برای من فرستاده و نوشته است كه برای هيچ كس هديه به اين اندازه نفرستاده ام.)

فرزندان اميه ميراث محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اندك اندك به من می رسانند، چنان كه شتربچه را اندك اندك شير بنوشانند، به خدا كه اگر زنده مانم بيت المال را پراكنده گردانم، چنان كه قصاب پاره شكمبه خاك آلوده را به دور افكند.

## نصيحت به عثمان

(انبوه مردم جمع شدند و از من تقاضا كردند با عثمان گفتوگو كنم و از او بخواهم رضايت مردم را فراهم سازد،) لذا نزد وی رفتم و گفتم:

مردم پشت سر من اند و مرا ميان تو و خودشان ميانجی كرده اند، امّا به خدا سوگند نمی دانم كه تو را چه بگويم! آخر در اين زمينه چيزی را نمی شناسم كه بر تو ناشناخته باشد، تا ما تو را به آن راهنمايی كنيم. هر آنچه را كه ما می دانيم تو نيز بدان آگاهی داری و مسأله ای نيست كه ما بيش از تو بدان آشنايی يافته باشيم و بخواهيم تو را از آن آگاه كنيم.

رازی نيست كه در پنهان بدان دست يافته باشيم و اينك در پی ابلاغ آن به تو باشيم. تمام حقايق را تو خود دريافته ای و شنيده ای، آن گونه كه ما شنيده ايم و دريافته ايم. تو خود چونان ما از همدمی رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سود جسته ای. آخر فرزند ابی قحافه و پسر خطاب، در عمل به حق به هيچ روی از تو سزاوارتر نبودند، چراكه تو از آن دو به رسول خدا نزديك تری، و بی ترديد بهره ی تو از پيوند سببيت بيش از آن دو بوده است.

پس خدا را خدا را در خصوص خويشتن خويش، كه به ذات خدا سوگند، كه تو نه كوری و نه نادان تا به بينش و دانش نيازمند باشی، كه بی گمان راه ها روشن و پرچم ها افراشته است. اين را بدان كه برترين بندگان خدا، در پيشگاهش، رهبری دادگستر باشد كه ره يابد و ره نمايد. پس سنتی روشن و شناخته را برپا دارد و بدعتی گم چهره را بميراند. آری سنت ها روشن و روشن گرند و پرچم هايی ويژه دارند. بدعت ها نيز پيدايند و پرچم های خاص خويش را دارند.

و نيز بی گمان، در پيشگاه حق، بدترين مردم رهبر ستمگری است كه خود گمراه و ديگران را گمراه گر باشد. سنتی را كه دستاورد بعثت است، بميراند و بدعت فراموش شده را از نو زنده كند. و من خود از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه می فرمود: «در روز قيامت امام ستم پيشه را در حالی می آورند كه هيچ ياور و مدافعش نباشد، پس به دوزخش می افكنند، و چونان آسياسنگ می چرخد تا در قعر دوزخ به زنجير كشيده شود.»

اينك به خدايت سوگند می دهم و از تو می خواهم كه اين امت را چنان رهبری نباشی كه به دستشان كشته شوی؛ چراكه پيش از اين همواره گفته می شد: «در ميان اين امت امامی به قتل خواهد رسيد و به بهانه آن كشت و كشتار را در گشوده خواهد شد و تا قيامت ادامه خواهد يافت».

در اين تنش پايان ناپذير، جريان هايی در پرده هايی از ابهام پوشيده می ماند و بذر فتنه هايی افشانده می شود، در نتيجه، حق را از باطل جدا نمی بينند. در موج هايش می غلتند و همچنان در تنش و درگيری گرفتار می مانند. پس مباد، كه در پی ساليان دراز و عمری تجربه، سياست مروان را بازيچه شوی و به دلخواهش به هر سو بغلتی!

عثمان در پاسخ گفت:

با مردم سخن گوی و بخواه كه مهلتی دهند، تا ستم هايی را كه بر آنان رفته است جبران كنم.

گفتم:

آنچه به مدينه مربوط است، به مهلتی نياز ندارد و آنچه بيرون از مدينه است، مهلت طبيعی اش مقدار زمانی است كه فرمانت بدانجا برسد.

## خروج از مدينه به درخواست عثمان

(عبداللّه بن عباس نامه ای از عثمان - كه در محاصره شورشيان معترض بود - آورد. در نامه خواسته است به ملك خود در ينبع روم. قبلا نيز چنين درخواست هايی كرده است. به او گفتم:)

ای پسر عباس! عثمان را خواستی كم از اين نيست كه مرا تا حد اشتران آبكش - كه مدام در آمد و شدند - فرو كشد يك بار خواست كه از اين جا بيرون شوم، ديگر بار بازم گرداند. اينك دوباره خواسته است كه بيرون شوم! به خدا سوگند، كه من تا بدان جا به دفاع وی پای فشردم كه ديگر بيم آن دارم كه گنهكار باشم

# گفتار سوم: آغاز حكومت علوی

## بيعت با علی عليه‌السلام

(بالأخره فتنه بالا گرفت و عثمان كشته شد.) در اين ميان، ناگهان ديدم، انبوه مردم بسان يال كفتاران از هر سو به طرفم روی آوردند. چنان كه حسن و حسين در زير دست و پاها ماندند و ردايم از دو سوی شانه ها دريده شد. در پيرامونم چونان گله بی چوپان اجتماع كرده بودند. به آنها گفتم:

مرا رها كنيد و ديگری را به جستوجوی برآييد، چراكه ما جريانی چند چهره و رنگارنگ را فرا روی داريم، كه در برخورد با آن قلب ها را توان ايستادن و انديشه ها را امكان به جای ماندن نيست.

اينك افق ها تيره و راه ها ناشناخته است. بايد بدانيد اگر من پيشنهادتان را پذيرا شوم، شما را براساس شناخت و آگاهی خود به پيش رانم، و به سرزنش ها و سخنان ياوه و پراكنده اين و آن بی اعتنا باشم! امّا اگر مرا به خويش واگذاريد، يكی از شمايم.

و چه بسا كه در برابر كسی كه كار خويش را به وی واگذاريد، از تمامی شما، سخن شنواتر و قانون پذيرتر باشم! باری، امروز، همان به كه من شما را همكار بمانم، نه آنكه برايتان سالار باشم. ولی چنان مردم يورش آوردند كه گويی اشترانی تشنه و بی عقال بودند كه ساربان در يورش به آبشخور رهاشان كرده بود.

چنان كه گمان می رفت يا مرا بكشند، يا خون يكديگر را بر زمين ريزند. دستم را برای بيعت می گشودند، در حالی كه من آن را می بستم، آن را پيش می كشيدند و من واپس می بردم. همانند اشترانی تشنه كه به روز سيرابی، به آبشخورشان يورش می آورند، بر من هجوم آورديد.

چونان كه پاپوشم از پايم در شد، عبا از دوشم فروافتاد، ناتوانان به زير پا ماندند و شادی مردم در بيعت با من بدانجا رسيد كه كودكان به وجد آمدند و پيران با لرزش و سستی راه رفتند. بيماران را برای بيعت به دوش بردند و دختران، بی نقاب به ميدان آمدند

## آرمان های من

(پس از بيعت با من به مردم مدينه) گفتم:

آنچه می گويم بر عهده خويش می دانم و خود آن را باور دارم. بی شك اگر ژرف نگری برای كسی، فاجعه های تاريخ را عريان سازد، حاصلش تقوايی باشد كه او را از ناسنجيده به آب زدن و در امواج فتنه ها فرو افتادن باز می دارد.

هش داريد كه گرفتاری امروز شما، مانند روزگار بعثت پيامبر خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و واپسين لحظه های جاهليت بازگشت كرده است. سوگند به خداوندی كه او را به حق برگزيديد، شما همگی درهم می شويد و سپس يك بار ديگر غربال می گرديد و بسان آميزه محتوی ديگی جوشان زير و رو می شويد تا فرآمدگان فرو روند و فروماندگان فراز آيند. پيشتازان منزوی پيش افتند و فرصت طلبان پيش افتاده بازپس رانده شوند.

به خدا سوگند كه هيچ حقيقتی را كتمان نمی كنم و سخنی نادرست نمی گويم كه پيش از اين روز و روزگار آگاهی يافته بودم.

زنهار، كه خطاها، بسان اسبان سركش افسار گسيخته، سوارانشان را به سوی سقوط پيش می برند و سرانجام به آتششان می سپارند.

هان ای مردم! قصه تقوا، داستان مركب هايی را هوارند كه مهار خويش را يكسره به سوارانشان سپرده اند و آرام آرام آنان را به سوی بهشت و سعادت مطلق به پيش می برند. اين جريانِ هميشگی حق و باطل است كه هركدام را اهلی است.

اگر باطل قدرت و فرمانروايی بيابد، رويدادی تازه نباشد و سابقه ای دراز دارد. و اگر حق تنها ماند و پيروانی اندك يابد، همواره جايی برای اميدواری باشد، هرچند كه به ندرت پيش می آيد كه جريانی در روند افولی، خود روی به اوج آرد.

آنكه بهشت و دوزخ را فرا روی دارد ناگزير روی به كار آورد و در اين ميان كامياب كسی است كه در حركت شتاب كند. جستوجوگری كه كاهلی می كند، می تواند اميدوار باشد، امّا آنكه به عمد كوتاهی كند، جز فرو افتادن در آتش سرنوشتی ندارد.

بيراهه های چپ و راست، جز به گمراهی نمی انجامد و از ميان اين دو، راه اصلی می گذرد. راهی كه به كتاب ماندگار و يادمان های پيامبری تكيه دارد. از همان راه اصلی است كه سنت رسول سر بر می آورد و جريان ها همه، در نهايت، بدان سو است كه جهت می يابند.

هر كه اهل ادعا باشد، نابود است، و آنكه به اين و آن بهتان می زند، ناكام. رودررويی با حق را جز سقوط فرجامی نباشد، و جهل آدمی را همين بس كه قدر خويش نشناسد.

هر جريان را كه تقوا اساس باشد، هرگز ريشه نخشكد و كشتزار قومی كه كار خويش را بر تقوا بنا نهد، تشنه نماند.

اينك چندی در خلوت خانه های خويش بمانيد و به خودسازی و زدودن زنگار اختلاف های داخلی، همت گماريد كه با همه تبهكاری های گذشته، توبه را فراروی داريد. هيچ ستايش گری جز پروردگار خويش را نستايد و هيچ نكوهش گری جز به نكوهش خويش ننشيند

## قاتلان عثمان

(گروهی دستگيری شماری از كشندگان عثمان را پيشنهاد كردند)، به ايشان گفتم:

ای برادران، اين گونه نيست كه من بدان چه شما آگاهيد، ناآگاه باشم امّا چگونه اجرای چنين پيشنهادی را توانم، در حالی كه اين گروه مهاجم در اوج شوكت و اقتدار خويش اند، چنان كه آنان بر ما سلطه همه سويه دارند، و در برابر، آنان به هيچ روی در اختيار ما نباشند.

اينان اند همان هايی كه برده های شما به همراهيشان انقلاب كردند و باديه نشينانتان به آنان روی آورده اند. بدين سان، آنان در درون شما نفوذ كامل دارند و هرگونه شكنجه و آزار شما را به سادگی توانند. امّا آيا شما برای انجام آنچه می خواهيد، جايگاه قدرتی سراغ داريد؟ بر اين جريان منطق حاكم نيست و ريشه در فرهنگِ جاهليت دارد، و اينان در ميان انبوه مردم ريشه هايی بس عميق باشند.

هر اقدام تحريك آميزی كه درباره اين جريان صورت گيرد، مردم را دچار چنددستگی سازد، گروهی هم عقيده و هم بينش شما باشند، گروهی ديدگاهی مخالف شما دارند، و گروه سومی نيز با هر دو گروه ديگر - در بينش - متفاوت گردند.

اينك درنگ كنيد تا بحران فرو نشيند و مردم آرام گيرند و اضطراب قلب ها ثبات يابد و احقاق حقوق به سادگی صورت پذيرد. آنك پيرامون من آرامش را حفظ كنيد و از هرگونه جوّسازی ای بپرهيزيد و بنگريد كه چه دستوری صادر می كنم. از هر اقدامی كه به نيرومان لطمه زند، قدرت امّتمان را خدشه دار سازد و سستی و زبونی به بار آورد، خودداری كنيد.

باری، من جريان را تا توانم مهار كنم، اما اگر چاره ای نيابم، از داغ و درفش چونان آخرين درمان، سود جويم

# گفتار چهارم: رويارويی با ناكثين

## ناسازگاری طلحه و زبير

(اندكی از حكومت تازه تأسيس من سپری نشده بود كه طلحه بن عبيداللّه و زبير بن عوام از اين كه با ايشان مشورت نمی شود ابراز ناخرسندی می كنند، به روز بيعت كه به من) گفتند: «با تو بيعت می كنيم مشروط به اينكه ما را در خلافت شريك كنی.» پاسخ دادم: «خير، تنها در نيرو و ياری می توانيد شريك باشيد و در رويارويی با ناتوانی ها و كژی ها ياريم كنيد.» ولی ايشان هنوز در همان انديشه اند لذا به آنان گفتم:

بی ترديد شما دو تن از اندكی! به خشم آمده ايد و آن همه! را از ياد برده ايد. چرا خبرم ندهيد كه شما را از كدامين حقتان باز داشته ام؟ يا كدامين سهمتان را با خودكامگی دريغ داشته ام؟ يا كدامين حقی را مسلمانی نزد من فراز آورده و من در احقاق آن سستی كرده ام، يا به نادانی دچار بوده ام، يا در اجرای آن روشی نادرست گزيده ام؟

به خدا سوگند كه مرا نه به خلافت ميلی بود، و نه به زمامداری نيازی. اين شما بوديد كه مرا بدان خوانديد و با اصرار بر كرسی خلافت نشانديد. و چون خلافت به من رسيد، از كتاب خدا و قوانينی كه برای ما نهاده - و ما را به حكمرانی براساس آن فرمان داده بود - با نگاهی ژرف، پيروی كردم و نيز از سنت پيامبر - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - الگو گرفتم. چنين بود كه به رأی شما و ديگران نيازی نداشتم، در اين ميان حكمی پيش نيامد كه آن را ندانم، تا به رايزنی تان خوانم، و اگر چنان بود، از شما و جز شما روی گردان نبودم.

و اما جريان مساوات كه يادآور شده ايد، من نه با رأی شخصی بدان حكم كرده ام و نه بر پايه هوس بدان گرائيده ام، كه من و شما ديديم آنچه را در اين زمينه رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - آورد و نيك اجرا كرد. بدين سان در آنچه خداوند سهم بندی آن را به انجام رسانده، و فرمانش را در آن رقم زده، به رأی امثال شما نيازی نبوده است. اينك، به خدای سوگند، نه شما و نه جز شما را نزد من حق پوزش نباشد. خداوند دل های ما و شما را به سمت حق گرداند، و همگی مان را الهام شكيب ارزانی دارد.

اين تصوری نادرست است كه مشاور گمان برد، هر آنچه را در مقام مشورت ابراز كرده مورد پذيرش واقع شود، بلكه پس از در ميان گذاردن رأيش من در آن می نگرم اگر از پذيرش رأی او سرباز زدم بايد او فرمانبر من باشد، به ابن عباس نيز به مناسبتی اين نكته را گفته بودم.

## پيمان شكنی طلحه و زبير

(آن دو پيمان شكستند و گريختند، فرزندم حسن پيشنهاد كرد در پی آن دو نروم.)

به خدا سوگند كه من، نه آن كفتارم كه به ضرب آهنگ های پياپی و طولانی صياد به خواب رود تا جوينده اش به او برسد و نخجيرگر كمين كرده، شكارش را دست يابد. اين منم كه با نيروهای گرويده به حق، فراريان از حق را سركوب می كنم و با سربازان آماده و گوش به فرمان، دودلان وسوسه گر را درهم می كوبم، مطمئن باشيد كه تا فرا رسيدن مرگ از اين روش دست نمی كشم. خدای را سوگند كه از روز وفات پيامبر خدا - كه درود خدا بر او و خاندانش باد - تا امروز، مدام تخته نشان حق كشی حق كشان بوده ام و گرفتار خودكامگی خودكامگان.

آيا فراموش كرده ايد چونان مادران تازه زای - كه به سوی نوزادانشان می شتابند - روی به من آورديد و پياپی فرياد كشيديد: بيعت! بيعت! و من، دستان خويش فرو بستم، اما شما به اصرار آنها را گشوديد، من از دست دادن سرباز زدم، و شما دستم را كشيديد.

حال زبير پندارد كه نه با قلب، كه تنها با دستش بيعت كرده است! پس بيعت را اقرار می كند، اما انگيزه ای ديگر را مدعی می شود. بر اين مدعا بايد دليل روشنی بياورد و گرنه در برابر آنچه به انكارش برخاسته است، بايد سر تسليم فرود آورد.

آری شما دو تن - طلحه و زبير - هرچند در مقام كتمان باشيد، خود می دانيد كه من قصد حكومت بر مردم را نداشتم تا اينكه خود خواستند، و به بيعت گرفتن دستی نيازيدم تا مردم خود بيعت كردند، و شما نيز از كسانی بوديد كه روی به من آورديد و بيعت كرديد. اين نيز، مسلم است كه بيعت آن روز مردم، نه از ترس نيروی مسلطی در صحنه بود، و نه به طمع نقدينه ای در بساط.

با اين وصف، اگر شما دو تن، بيعت مرا داوطلب بوديد، تا دير نشده، بازگرديد و در پيشگاه خداوند توبه كنيد، و اگر از سر اكراه بيعت كرده ايد، اين شما بوده ايد كه مرا در فرمانروايی بر خويش راه داده ايد، كه فرمانبری را تظاهر كرده ايد و نيت نافرمانی را پنهان داشته ايد.

اما به جان خويش سوگند كه شما در تقيه و كتمان از ديگر مهاجران سزاوارتر نبوديد و بيعت نكردن برای شما آسانتر بود تا بدان گردن نهيد و پس از پذيرفتن از بيعت بيرون رويد.

بار خدايا طلحه و زبير با من پيوند گسستند. بر من ستم كردند و بيعت مرا شكستند و مردم را بر من شوراندند. پس تو، خود، گرهی را كه اينان فرو بسته اند، بگشای و رشته ای را كه تافته اند، محكم مفرمای.

و در صحنه آرزو و عمل، بدی را به آنان بنمای، كه من پيش از پيكار، از هر دو خواستم كه در مواضعشان تجديدنظر كنند، اما نعمت را ناسپاسی كردند و بر سينه عافيت دست ردّ زدند.

## بهانه جويی های طلحه و زبير

به خدا سوگند كه طلحه و زبير و پيروانشان، در كارنامه من نه منكری سراغ دارند كه در برابرش بايستند، و نه در رابطه ميان خود و من پايبند انصاف اند. اينان جويای حقی هستند كه خود رهايش كرده اند و از خونی دم می زنند كه خود ريخته اند. چه، اگر من نيز شركت داشته ام، در هر حال، ايشان هم سهمی دارند، و اگر ريختن خون عثمان را تنها خود عهده دارند، پس تنها خود بدهكارند. به هر روی، در اولين گام عدالت خواهی، می بايد خود را محكوم سازند.

به هر حال، مرا بينشی ويژه باشد. نه خود حجاب حق شده ام و نه چيزی مرا در حجاب دارد. بی شك، اين همان گروه گردنكشی است هيأت يافته از نيش (طلحه) و خويش (زبير) كه فضا را به شبهه آلايد. هرچند كه جريان را ابهامی نباشد و زود باشد كه باطل به كمال ريشه كن شود و بريده زبان از فسادانگيزی و شرسازی باز ماند.

آری، به خدا سوگند كه اين توطئه گران را چنان آبگيری بسازم كه كشيدن آبش را تنها خود بتوانم، نه سيراب از آن بيرون آيند و نه هرگز از چشمه ای ديگر آب نوشند.

شنيده ام مكرر بهانه می جويند. اگر كشتن عثمان را من فرمان داده بودم، قاتل بودم، و اگر از آن باز می داشتم، از ياوران عثمان به شمار می آمدم.

با اين همه، نبايد از ياد برد كه نه هواداران عثمان می توانند مدعی باشند كه از واگذارندگانش بهتراند، و نه واگذارندگانش می توانند ياران عثمان را بهتر از خود ارزيابی كنند. و اينك من جريان واقعه را برايتان جمع بندی می كنم:

او، سياست بدی برگزيد كه خودكامگی و انحصارطلبی پيشه كرد. شما نيز با بی تابی واكنشی نشان داديد كه نيكو نبود، و خدا خود، خودكامگی و بی تابی را حكمی رقم زده است كه تحقق می يابد.

## اهداف طلحه و زبير

(آری حقيقت غير از اينهاست:) طلحه و زبير، هر يك به رهبری خود اميد دارد و رياست را در رقابت با دوستش به سوی خويش می كشاند. چراكه هيچ يك با رشته ای به خدا نمی پيوندد و به جاذبه ای از جاذبه های حق سر نمی نهد. چنين است كه دل هريك، كانون كينه ديگری باشد و در آينده ای نه چندان دور، نقاب از چهره برگيرد.

به خدا سوگند كه اگر اينان به هدف خويش دست يابند، اين جان آن را می گيرد و آن، بر اين يورش می آورد.

اينك اين گروه ستمكار، سركشی آغازيده است، پس ثواب جويان كجايند؟ كه سنت ها برای ايشان بازگو شده است، و از پيش، بر اين فتنه خبر يافته اند. گرچه هر گمراهی ای را توجيهی است و هر پيمان شكنی ای را گرفتار شبهه ای است.

به خدا سوگند كه من نه چون اويم كه ضرب آهنگ، توطئه را چنان گوش بسپارد تا فاجعه رخ دهد و در صحنه گريه و ماتم حضور يابد.

## پاسخی به تهديد طلحه و زبير

(آن دو به سوی بصره رفته اند و مرا به جنگ با خود تهديد می كنند.) گذشته من گواه است كه هرگز با جنگ، تهديد نشده ام و از زخمه های شمشير نهراسيده ام، چراكه من بر وعده های نصرت پروردگارم تكيه دارم.

به خدا سوگند، شتاب او با شمشير آخته - برای خونخواهی عثمان - جز اينش توجيهی نباشد كه از بازخواست خون او می هراسد، به ويژه كه خود در آماج اتهام باشد و در ميان آنان، كسی به خون عثمان از او آزمندتر نبوده باشد. چنين است كه با اين لشكركشی آهنگ مغالطه دارد تا چهره واقعی جريان در نقاب بماند و زمينه شك فراهم آيد! به خدا سوگند كه او در جريان عثمان در اين سه زمينه بايسته، هيچ اقدامی نكرد:

اگر پسر عفان ستمگر بود - كه خود نيز بر اين باور بود - می بايستی كشندگانش را ياری دهد، و ياورانش را طرد كند.

اگر مظلوم بود، سزاوار بود كه از مدافعان و توجيه كنندگان كارهای او باشد. و اگر مواضع و عملكردش در كنام شك بود، می بايستی كناره گيری كند و در كنج عزلت بی حركت بماند و مردم را با او واگذارد.

اما او هيچ يك از اين سه را برنگزيد و راهی را پوييد كه مدخل آن ناشناخته باشد و هيچ توجيه درستی ندارد.

ای مردم! بی گمان خداوند فرستاده ای رهنما را با كتابی گويا و جريانی پويا، برانگيخت كه در ارتباط با آن، تنها كسی به هلاكت افتد كه سقوط در سرشتش باشد. آنچه ما را به نابودی تهديد می كند، بدعت های شبهه آلود است كه خدا ما را از گزندش حفظ فرمايد.

در اين ميان آنچه انقلاب شما را تضمين می كند، پذيرش ولايت الهی باشد. پس به دور از جوّپذيری و از دل و جان، فرمانش را گردن نهيد. خدای را سوگند كه يا چنين كنيد، يا نعمت سلطنت اسلام از دست دهيد كه ديگر به شما باز نگردد تا اين جريان از ميان مردمی جز شما سر بر آرد.

## عملكرد ناكثين در بصره

شورشيان جمل بر كارگزاران من و خزانه داران بيت المال مسلمانان و نيز بر شهروندانی كه تمامی شان در حوزه رهبری و بيعت من بودند، تاختند. به دشمنی با من، وحدت كلمه يشان را به اختلاف كشانيدند و اتحادشان را تباه كردند. هم آنان بر شيعيان من يورش بردند. گروهی شان را با خيانت كشتند و گروهی ديگر برای دفاع سلاح برگرفتند و در پيكار چندان پای فشردند تا صادقانه به ديدار خدا شتافتند.

آری! آنان بر من خروج كردند، در حالی كه ناموس رسول خدا را - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به همراه خود می كشيدند، به گونه ای كه كنيزكان را برای فروش به بازار می كشند، و بدين صورت به بصره روی كردند. آن دو، زنان خويش را در خانه هاشان حبس كردند، اما بازداشتی رسول خدا را - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به بصره بردند و در نشانه ديد خويش و ديگران قرار دادند.

در لشكری كه يكايكشان به اطاعت من تن داده بودند و داوطلبانه و بی هيچ اجبار و تحميلی با من بيعت كرده بودند. بدين وضع بر كارگزار من و خزانه داران بيت المال مسلمانان، و مردم آن سامان يورش بردند. گروهی را در زندان و زير شكنجه كشتند و ديگرانی را با تزوير و ناجوانمردی به قتل رساندند.

به خدا سوگند، كه اگر اينان تنها يك نفر از مسلمانان را به عمد و بی گناه كشته بودند، كشتن تمام لشكرشان مرا روا بود، چراكه همگی شان در آن جنايت حضور داشتند و با زبان و دست به هيچ گونه دفاعی برنخاستند. بگذريم كه اين جنايتكاران به شمار افراد مهاجم خويش، مسلمانان بی گناه را كشته اند.

## دعوت از مردم كوفه

(به برجستگان انصار و مهتران عرب در كوفه برای رويارويی با شورشيان بصره نوشتم:)

امّا بعد، اينك من از جريان عثمان چنان آگاهتان كنم كه شنيدن و ديدنش همانند باشد. واقعيت اين بود كه مردم به انتقاد از او برخاستند، آن چنان كه از مهاجران، من تنها كسی بودم كه در وا داشتن او به جلب رضايت مردم می كوشيدم و كمتر به انتقادش زبان می گشودم.

اما طلحه و زبير، نرم ترين حركت شان، تند تازی بود و پرمداراترين روش شان، راندنی خشن می نمود. در اين ميان عايشه نيز از او خشمی نسنجيده در دل داشت. چنين بود كه گروهی به سويش يورش بردند و او را كشتند، و مردم در فضايی آزاد، بی هيچ اجبار و تحميلی، داوطلب بيعت با من شدند.

اينك بدانيد كه پايگاه هجرت، اهل خويش را از خود رانده است و اهلش نيز از آن دل بركنده اند، و خود، چونان ديگی جوشان، در جوش و خروش است و بحران به مركز سرايت كرده است. پس به خواست خداوند، به سوی فرمانده خويش بشتابيد و در جهاد با دشمن پيش دستی كنيد. به خواست خدا.

## توبيخ ابوموسی اشعری

خبر رسيد كه ابوموسی، مردم را از الحاق به لشكر من منع می كند. به وی نوشتم:

امّا بعد، سخنی از تو گزارش داده شده است كه هم به سود تو و هم به زيانت قابل تفسير است. اينك تا پيك من تو را فرا رسيد، دامن به كمر زن و كمربند محكم كن. از سوراخت بيرون شو و هركه را در حوزه حاكميت تو است، بسيج كن. اگر پا بر جايی، روان شو و اگر وارفته ای دور شو، كه به خدا سوگند، هرجا كه باشی به سراغت آيند و تا شير و كره و مايه و جامدت را در هم نكنند، از تو دست بر ندارند، تا آنجا كه فرصت نشستن نيابی و راه پس، پشت و پيش رويت را با ترسی يكسان آكنده يابی.

فتنه ای كه اينك درگير آنيم، نه چنان ساده است كه تو در انديشه خامت می پروری؛ زيرا بلای اجتماعی بزرگی است كه ناگزير بايد چونان اشتری چموش، رامش كرد. بر آن نشست و ناهمواری های راه را هموار كرد.

اينك خرد خويش را به كار گير. سرنوشت خود را مالك شو و بهره خويش را به دست آر. و اگر اين همه را خوش نمی داری از ما فاصله گير و به سويی رو كن كه در آن نه گشايشی خواهی يافت و نه راه نجاتی. كه چون تويی را همين سزد كه همچنان خفته باشی و به دست ديگران كار به سرانجام رسد، چونان كه كسی نپرسد، فلانی كجا باشد؟ به خدا سوگند جنگی كه ما در پيش داريم، حق است و همراهی با صاحب حق. و مرا چه باك كه بی دينان چه نقشی بازی كنند.

## گفتوگويی با سفير

(گروهی از قبايل بصره برای اطلاع از حقيقت حال اصحاب جمل، نماينده ای به نزدم فرستادند. در گفتوگو با وی، حقيقت نمايان شد و مستبصرگرديد. به او گفتم:) بيعت كن. او گفت: من فرستاده گروهی هستم و پيش از مراجعه به آنان به هيچ كار تازه ای دست نمی زنم.

گفتم: راستی، در نگاه تو اگر كسانی كه پس پشت تواند، روزی به جلوداریِ خويش به جستوجوی تالاب ها می فرستادندت و تو در بازگشت از نقاطی باخبرشان می كردی كه آب و گياه يافته ای، و آنان به مخالفت با تو، راهی سرزمين های خشك و تشنگی زا می شدند، تو چه می كردی؟

آن مرد گفت: رهاشان می كردم و خود به سرزمينی روی می آوردم كه دارای آب و گياه باشد.

گفتم: پس برای بيعت دست پيش آر!

آن مرد - كه به كليب جرمی معروف بود - گفت: به خدا سوگند چونان برهان روشنی بر من اقامه شد، كه خودداری نتوانستم و بيعت كردم.

## پرهيز از جنگ

شايد بتوان با يادآوری پيمان های گذشته از وقوع فاجعه ای پيشگيری كرد. از انس بن مالك خواستم نزد طلحه و زبير رود تا حديثی را كه از رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده به ياد آنان آرد، ولی وی سرپيچيد و بازگشت و بهانه آورد كه آن را فراموش كرده است. به وی گفتم: اگر دروغ می گويی، خدايت به لكه ای سفيد دچار كند كه دستارش نپوشاند. (آری چنين نيز شد و از پس اين نفرين به بيماری برص گرفتار شد و جز در نقاب ديده نشد.)

(ابن عباس را خواندم تا نزد زبير روانه اش سازم به وی گفتم:) بكوش تا با طلحهروبرو نشوی چراكه او را در برخورد گاوی وحشی يابی كه شاخش را تابيده اند. طلحه چنان خودخواه و مغرور است كه اگر سركش ترين مركب ها را زير ران داشته باشد، آن را راهوارترين می خواند! بلكه تلاش كن كه با زبير ديدار كنی، كه او را نرمش بيشتری است، و بگويش كه پسر خاله ات تو را پيام داده است كه ديروز در حجاز به رسميتم شناختی و امروز در عراق نرد بيگانگی باختی، راز اين دوگانگی را چه توجيه ساختی

## سخنی با ياران

(چاره جويی ها كارساز نشد. به ياران گفتم:) هش داريد كه اينك شيطان، هوادارانش را گرد آورده، نيروهای سوار و پياده اش را فرا خوانده است. آری، بی گمان به هر حال بينش من مرا همراه است. هرگز خويشتن خويش را پرده ای نيفكنده ام تا پرده پوشی حقايق را خود زمينه ساز باشم.

به خدا سوگند كه اينان را چنان آبگيری بسازم كه جز من، هيچ كس را توان تهی كردن آن نباشد، نه هرگز از آن برآيند و نه ديگر بار در آن پای گذارند.

## آغاز جنگ جمل

(به ناچار به جنگ تن داده شد.) آنان با غرش رعد و برق های دروغين و پرهياهويی كه پديد آوردند، هراسشان را پرده كشيدند؛ ولی ما چنانيم كه تا بر دشمن فرود نياييم، نمی غريم و بی پشتوانه باران، سيلی به راه نمی اندازيم.

## نمايی از پس از جنگ

(آتش جنگ فروكش كرد، طلحه و عبدالرحمن بن عَتّاب بن اُسَيد بر زمين اند.) اينك ابومحمد (طلحه) در اينجا غريب افتاده است. به خدا سوگند كه هرگز خوش نداشتم كه قريش را سرنوشت چنين باشد كه كشتگانشان در زير ستارگان باشند! من به خونخواهی، به فرزندان عبدمناف دست يافتم ولی سران بنی جُمَح از چنگم گريختند. همانا آنان به آهنگ مقامی گردن كشی كردند كه شايسته اش نبودند پس پيش از رسيدن به آن، سركوب شدند. زبير نيز همواره عضوی از خاندان ما بود تا اينكه فرزند شومش عبداللّه به عرصه رسيد.

## اسارت مروان نيرنگ باز

(مروان بن حكم به اسارت درآمد، او به دامان حسن و حسين درآويخت و به شفاعتشان خواند. آن دو نيز پذيرفتند و با من صحبت كردند او را آزادش كردم.) مرا گفتند: ای امير مؤمنان، او با تو بيعت می كند. گفتم: آيا پس از كشته شدن عثمان با من بيعت نكرد؟ مرا به بيعت او هيچ نيازی نيست كه دست بيعتش، دست يهوديان را مانند است. او اگر از سويی دست بيعت پيش آورد، از ديگر سو، نيرنگ و خيانت را دم می جنباند.

هش داريد، كه او فرصت كوتاهی - به كوتاهی ليسيدن سگ بينی اش را - برای رياست در پيش دارد. چهار قوچ را پدر است، و امت اسلامی در حاكميت او و فرزندانش روزهای خونينی در پيش دارند.

## آرزوی حضور در نبرد حق و باطل

پس از پيروزی جنگ جمل يكی از ياران گفت: دوست داشتم برادرم در اينجا می بود و به چشم می ديد كه خداوندت، چگونه بر دشمنان پيروزی بخشيد. گفتم: آيا برادرت را گرايش با ماست؟ گفت: آری. گفتم: پس بی ترديد، در اين صحنه با ما است كه ما را در اين اردوگاهمان كسانی همراه اند كه اينك در پشت های پدران و زهدان های مادرانند، و در آينده ای نه چندان دور، تاريخ به صحنه شان می آورد و ايمان را با حضورشان توانمند می سازد.

## با بصريان، پس از جنگ

با مردم بصره سخن را تمام بايد كرد. به ايشان نوشتم: داستان پيمان شكستن و موضع گيری ستيزجويانه تان با من، روشن تر از آن است كه از يادش ببريد. با اين همه من مجرمتان را عفو كردم و شمشير از فراريانتان برداشتم و بازآمدگان را پذيرفتم.

اما اگر جريان های هلاكت آور، و سبك مغزی های ستمگرانه، شما را به موضع گيری و ستيز با من بكشاند، آنگاه اين منم با اسب هايی زين شده و اشترانی مجهز، كه اگر از حركت به سوی خود ناگزيرم كنيد، چنان صحنه نبردی بسازم كه در مقايسه اش روز جمل، ليسيدنی بيش نباشد.

بی آنكه امتياز عناصر فرمانبردارتان را ناشناخته گذارم و حق نصيحت گرانتان را ناديده گيرم، كه هرگز حساب متهمان را با بی گناهان، و حساب پيمان شكنان را با وفاداران در نياميزم.

## نكوهش مردم بصره

(هرچند به حق گردن نهادند ولی مستحق سرزنش اند. به ايشان يادآور شدم): ای بصريان! سپاهيان آن زن ايد و پيروان آن حيوان (مراد شتری است كه عايشه در جنگ جمل بر آن نشسته بود.) به نفيرش پاسخ گفتيد و فراهم آمديد؛ اما همين كه پی شد، گريختيد! ويژگی آشكارتان اندك بينی، پيمانتان نفاق افكنی، كيش شما دورنگی و ويژگی آب شهرتان بدمزگی است. هركه در ميان شما بزييد، گروگان گناه خويش باشد، و كسی كه توفيق وانهادن شما را به چنگ آرد، از رحمت پروردگارش بهره يابد.

هم اكنون گويی مسجدتان را چونان سينه كشتی غرق شده ای می بينم كه از فراز و فرود، به عذاب خداوندی گرفتار آمده با تمام سرنشينانش در آب غرق شده است

## سرنوشت عايشه

در اوج آن فتنه، هريك از شما كه بتواند خويشتن خويش را با خدای پيوند دهد، بايد چنين كند. و امروز اگر به طاعت من تن در دهيد، شما را - به خواست خدا - به بهشت راه خواهم نمود، هرچند كه راهی است پر از سختی و تلخی.

اما در مورد عايشه، ناگزير بايد گفت كه انديشه زنانه و آن كينه ها، كه همواره چونان ديگ جوشانی در سينه اش می جوشيد، او را در ربود، و بی گمان اگر در مورد كسی جز من به چنين حركتی فرا خوانده می شد، از پذيرشش سر می تافت. با اين همه او را همان حرمتی بايد گذاشت كه پيش از اين داشت و حساب او با خدا است.

## خبری از آينده

ای احنف! تو گويی هم اكنون می بينمش كه لشكری را بسيج كرده است كه در يورش بی مانندشان نه گرد و غباری در نگاه می نشيند و نه هيا بانگ و شيهه ای شنيده می شود. در آرامشی هراس انگيز، گرد و غبار زمين را در زير گام هايشان كه گام شترمرغان را مانند است بر می انگيزند.

از پس ايلغار مهاجمانی كه نه بر كشته هاشان بمويند و نه گم شدگان خويش را بجويند. از هم اكنون بر بام و كنگره خانه های آبادان و كاخ های آراسته تان - كه كنگره هايش بال كركسان را ماند، و ناودان هايش، خرطوم پيلان را - وای وای ويرانی طنين افكن است!

اين منم كه دنيا را با رخساره بر زمين كوفته ام، و بيش از آنچه بايد، بهايش نداده ام و جز با نگاهی فراخورش، به آن ننگريسته ام.

گويی می بينمشان با رخساری چونان سپرهای چكش خورده، تن پوشی از ديبا و بر اسب هايی نژاده و رهوار، و چنان خونريزی سختی كه زخم خوردگان بر جسد كشتگان راه روند و شمار گريختگان از اسيران كمتر باشد.

يكی از ياران، شگفتی زده گفت: «ای اميرمؤمنان، بی گمان تو را علم غيب ارزانی شده است!» در پاسخ آن مرد كه از قبيله كلب بود، گفتم: ای برادر كلبی! اين سخنان نه علم غيب كه دانشی است فرايافته از دانشمندی، و علم غيب، دريافتن واپسين ساعت است و آنچه خداوند سبحان خود، چنين برشمرده است: «همانا، علم رستاخيز در نزد خداست، هم او است كه باران فرود آورد و آنچه در زهدان ها است بداند. كسی چه می داند كه فردا چه فراچنگ آورد و كسی چه داند كه در كدام سرزمين جان سپارد، اما خدا دانا و آگاه باشد. بدين سان، تنها خدای سبحان می داند كه در زهدان ها چيست، زن يا مرد. زشت يا زيبا. بخشنده يا بخيل. شقی يا سعيد. و اينكه چه كسی هيمه آتش خواهد بود يا در بهشت همدم پيامبران.

اينها همه، علم غيبی است كه جز خدا كسی را بر آن آگاهی نباشد، و جز اين هر چه هست، علمی است كه خداوند به پيامبر خويش - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - تعليم داده است كه او نيز به من آموختشان و دعا كرد كه سينه ام آن همه را دريابد و در درونم نگاهشان دارد

## عيادت علاء بن زياد حارثی

(در بصره كه بودم روزی به عيادت علاء بن زياد حارثی كه از ياران ما بود رفتم. خانه ای فراخ داشت به وی)گفتم: تو را اين سرا به چه كار آيد با اين همه گستردگی؟ در حالی كه در آخرت بدان نيازمندتری! آری، اگر بخواهی با امكانات همين خانه می توانی به آخرت دست يابی، مثلا پذيرای ميهمان هايی باشی يا به صله رحم بپردازی و حقوقی را كه فراخور چنين امكاناتی است ايفا كنی. آنك بدين وسيله به آخرت دست يافته ای.

علاء گفت: «ای امير مؤمنان، اينك من در پيشگاه شما از برادرم عاصم شكوه ای دارم».

گفتم: «او را چه شود؟»

علاء پاسخ داد: «عبايی پوشيده، دنيا را يكسره وانهاده است!»

احضارش كرده و چون آمد، گفتم: «ای دشمنك جان خود، آن پليد چنين منگ ات كرده است. چرا به خانواده و فرزندانت رحم نمی كنی؟ مگر پنداری كه خداوند با آنكه نعمت های پاكيزه اش را برايت حلال كرده است، خوش ندارد كه از آن طرفی ببندی؟ تو در قبال خدا ناچيزتر از چنين پندارهايی!»

عاصم گفت: «ای امير مؤمنان، اين شمايی با همين جامه خشن و خوراكی چنين سخت؟» گفتم: «وای بر تو! من نه چونان تو باشم، چراكه خداوند بر رهبران حق، رقم زده است كه خود را با مردم تهيدست برابر نهند، مبادا كه تهيدست را اندوه فقرش توانفرسا شود!»

## قدردانی از مردم كوفه

(زمان سپاسگزاری از مردم كوفه كه در گشودن بصره و خاموشی فتنه، مجاهدت ها كردند فرا رسيد. به ايشان)نوشتم: برای شما كوفيان كه خاندان پيامبرتان را به ياری برخاستيد، از خداوند بهترين پاداشی را كه به تلاشگران در راستای فرمان او و سپاسگزاران نعمتش ارزانی می دارد، خواستارم. چراكه شما شنيديد و فرمان برديد. فرا خوانده شديد و پذيرفتيد

# گفتار پنجم: مبارزه با قاسطين

## فراخوانی معاويه برای بيعت

(حكام بلاد يك يك به بيعت خوانده شدند، معاويه نيز مستثنی نبود.) به وی نوشتم:

تو خود هم به توجيه روشن مواضع من آگاهی و هم بر اين واقعيت كه من، از رويارويی با شما در پرهيز بودم تا آنچه بايد می شد، به وقوع پيوست. در اين زمينه سخن دراز و گفتار بسيار باشد. باری، آنچه گذشتنی بود، گذشت و آنچه آمدنی بود، پيش آمد. اينك از همه كسانی كه در حوزه قدرت تواند بيعت بگير و خود در رأس هيأتی از يارانت به سوی من بشتاب!.

## برخورد با معاويه

(ياران گويند، مهيای جنگ شويم و منتظر جرير و بيعت معاويه مباشيم. ولی)آمادگی من برای جنگ با شاميان - در حالی كه جرير نزد آنان است - شام را به بن بست می كشاند. و شامی ها را - حتی اگر طالب صلح باشند - از نيت خيرشان باز می گرداند. برای جرير زمانی معين شده است كه اگر بيشتر بماند، نشان اين است كه يا فريبش داده اند، يا او خود در مقام سرپيچی و خيانت باشد. در آن صورت ابتكار عمل - به دور از شتاب زدگی - در دست ما می ماند.

اينك اندكی صبوری پيشه كنيد؛ هرچند كه از آمادگی شما ناخشنود نيستم. اين جريان را از هر سو بررسی كردم و سرانجام، خود را بر سر دو راهی كفر و جنگ يافتم.

داستان اين بود كه انبوهه مردم ما، به زمامداری گرفتار آمدند كه بدعت ها نهاد و خلق را به فرياد آورد. مردم، اعتراض كردند، سپس به خشم آمدند و سرانجام سر به شورش برداشتند و واژگونش كردند

## پيام به جرير بن عبداللّه

(معاويه برای بيعت با من از شام حركت نكرد. به سفيرم نوشتم): همين كه اين نامه را دريافت كردی، معاويه را به يكسره كردن كار وادار و با او برخوردی قاطع داشته باش. و سرانجام در انتخاب جنگی آواره كننده از وطن يا صلحی زبون ساز آزادش بگذار. اگر جنگ را برگزيد پيمان امانی را كه به او داده شده است به نزدش بيفكن، و اگر صلح را انتخاب كرد، از او بيعت بگير.

## نامه ای به معاويه

به معاويه نوشتم كه بسياری از مردم را به ورطه هلاكت كشاندی. با گمراهيت فريبشان دادی و به خيزابه های مرگبارشان سپردی، تا در كام سياهی ها فرو رفتند، و در تلاطم انواع شبهه ها غوطه ور شدند؛ به گونه ای كه از راستای خويش به بی راهه رفتند و در سير قهقرايی، واپس افتادند و بر نسب و حسبشان تكيه زدند، جز از شماری بينش مندان كه موضع و سمت خويش را تغيير دادند. آنها پس از شناختنت رهايت كردند و از تو به خدا گريختند. چه آنان را به راهی سنگلاخ افكنده بودی كه در آن از راستای تعادل به انحرافشان می كشاندی.

اينك ای معاويه! در مورد خود از خدا پروا كن و در باز كشيدن زمام خويش با شيطان درآويز، كه در هر حال دنيا از تو جدا شود و آخرت سخت به تو نزديك باشد.

## نامه ای به عمرو بن عاص

(شنيدم كه عمرو بن عاص به معاويه پيوسته است. به وی نوشتم:)

بی گمان سرنوشت دينت را به دنيای كسی گره زده ای كه آشكارا در گمراهی باشد و بی پرده گناه می كند. حضور در مجلسش هر بزرگواری را مايه سرافكندگی، و آميزش با وی هر خردمندی را موجب سبك مغزی است. بدين سان تو گام بر گامجای چنين كسی نهاده ای و چونان سگانی كه پس مانده شكار شيران را چشم دارند، به بخشش او نظر دوخته ای، و دنيا و آخرت خويش را نابود كرده ای! و اين همه در حالی است كه اگر جانب حق را نيز می گرفتی به آنچه می جويی، دست می يافتی.

باری، اگر خدايم بر تو و زاده ابوسفيان توان بخشد، فراخور كارنامه سياهتان مزدی خواهمتان داد، و اگر بتوانيد ناتوانم كنيد، سرنوشتی را كه از كيفر دنياييتان به مراتب بدتر است فراروی داريد.

## پاسخ بهانه جويی های معاويه

(معاويه بهانه جويی می كند و اكنون كشندگان عثمان را از من تقاضا كرده است.)

اما اينكه از من خواسته ای تا كشندگان عثمان را به تو واگذارم، در بررسی همه سويه ای بدين نتيجه رسيدم كه سپردنشان تو را يا جز تو را، نمی توانم. و تو، ای معاويه، اگر از اين كژروی و جنگ افروزی دست برنداری، به زندگيم سوگند كه ديری نپايد كه آنان را در پی خويش خواهی يافت، بی آنكه رخصت دهند كه در پی گردشان - در خشكی و دريا و كوه و دشت - خود را به رنج افكنی. و دل آرام دار كه نه تنها از چنان پی گردی شادمانی نمی يابی، كه اندوهگين نيز می شوی! سلام بر هر كه شايسته آن است

## احتجاج عليه معاويه

بی ترديد همان ها كه با ابوبكر، عمر و عثمان بيعت كردند، درست همان سان با من بيعت كردند. پس نه كسانی را كه در بيعت حضور داشته اند، حق انتخاب دوباره است و نه غائبين را حق ردّ آن، كه شورا تنها و تنها حق مهاجران و انصار است. و اگر آنان پيرامون مردی گرد آمدند و همگی امامش ناميدند، مورد خشنودی خدا خواهد بود.

پس كسی را كه با انتقاد ويرانگر، يا با بدعت گذاری از خط امرشان بيرون رود، بازش گردانند، و اگر سرباز زد، به دليل پيرويش از خطی جز از خط مؤمنان، با او پيكار كنند و خداوندش نيز به آنچه خود پذيرفته است وا می نهد.

به جان خويشم سوگند، ای معاويه! بی ترديد اگر تو نه با هوس های شخصی، كه با خردت نيك بنگری، مرا از خون عثمان پاكدامن ترين می يابی، و بدين حقيقت پی می بری كه من از جريان او بركنار بوده ام، مگر آنكه به تهمت زدن همچنان پای بفشاری و چنان كه از نگاهت می گذرد، انگ بزنی.

## نفوذ جاسوس های معاويه در مكه

(به قثم بن عباس كارگزار خود در مكه نوشتم):

امّا بعد، چشم من در مغرب در جريان اين واقعيتم قرار داده است كه كسانی از مردم شام برای موسم حج به مكه گسيل شده اند. گروهی با دل های كور، گوش های كر و چشمانی فروبسته، كه بر چهره باطل نقاب زده اند، و در راه نافرمانی از خالق، فرمانبر مخلوق اند و به نام دين از پستان دنيا شير می دوشند، و كالای نقد دنيا را به بهای ارزش های بلندمدتی كه از آنِ تقواپيشگان است، باز می خرند.

با اين همه جز نيكوكار هرگز كسی به خير و نيكی دست نيابد و جز بدكار، كسی كيفر نبيند. پس با آنچه در دست تو است - چونان مسؤولی پابرجا و استوار و خيرخواه و خردمند كه پيرو قدرت مافوق و فرمانبردار امام خويش است - پايداری كن و زنهار از دست يازيدن به آنچه در پی آن پوزش خواهند، بپرهيز. و در نهايت، به هنگام كامروايی و نعمت مغرور مشو، و در هنگامه رنج و سختی، به سستی و وارفتگی تن مسپار

## احتجاج عليه بنی اميه

ای مردم! آيا نبايد شناختی كه امويان از من دارند، از جوسازی بر ضد من بازشان دارد؟ آيا سابقه من، حتی نادانان را از متهم كردن من مانع نمی شود؟ (چه بايد كرد كه) پند خداوند كه بسيار گوياتر از بيان من است، اينان را سودی نبخشيده است!

باری، من با مارقين در احتجاج و با ناكثين وسوسه گر در ستيزم! حل مسائل فرعی را بايد در اصول قرآنی جست، چنان كه معيار ارزيابی كارنامه انسان، انگيزه های درونی او است.

## نقش معاويه در كشته شدن عثمان

شگفتا، كه چه سخت به هوس های بدعت زا و حيرت های پيامد آن دل بسته ای! حقايق را به تمامی زير پا نهاده ای و از دستاويزهای اطمينان بخشی، كه مورد عنايت خدايند و برهان او بر بندگانش، دست باز داشته ای. اما در مورد پرگويی هايت پيرامون عثمان و كشندگانش، ناگزير از گفتنم كه واقعيت جز اين نيست كه تو هنگامی كه سياستت را سودی داشت به ياری عثمان شتافتی، در حالی كه آن روز كه ياری تو به سود عثمان بود، تنهايش گذاشتی.

## ردّ معامله با معاويه

امّا بعد، هم اينك زمان آن فرا رسيده است كه از جريان های روشن و آشكار گذشته، تجربه گيری و بينش يابی، كه بی شك تو با ادعاهای باطل و سپردن نابخردانه خود به موج های فريب و دروغ، رهسپر راه نياكانت شده ای. به شيوه آنان بر خود چيزی بسته ای و بزرگ تر از دهانت لقمه گرفته ای. دستبرد به خزانه ای را آهنگ كرده ای كه درش را بر تو بسته اند؛ چراكه از حق گريزانی و در انكار حقايق لجاجت میورزی كه از گوشت و خونت به تو پيوسته تر است. حقايقی كه به گوش تو فرو خوانده شده است و سينه ات از آن آكنده است.

پس، بعد از حق، جز گمراهی و بعد از بيان روشن، جز اشتباه چه تواند بود؟ از شبهه - كه مشتمل بر حق پوشی است - برحذر باش، زيرا ديری است كه فتنه پرده های سياهش را فرو هشته، سياهيش چشم ها را فرا گرفته است.

از تو نامه ای به من رسيده است كه در هنر سخن پردازی از هر جهت آراسته است، اما از مايه های صلح تهی است، و آكنده از افسانه هايی است كه در تار و پودشان از دانش و خرد نشانی نيست. در نگارش اين نامه، رهروی را ماننده ای كه پايش در گل مانده است و در بيغوله ها افتان و خيزان است. با اين همه با بلند پروازی بلندای تسخيرناپذيری را آهنگ كرده است كه پرچم هايی برافراشته دارد، بلندايی سر به فلك كشيده كه هيچ شاهين را توان دست يافتن به آن نباشد، و عَيُّوق را شانه به شانه بسايد.

و حاشا كه در تقدير خداوندی، پس از من، ولايت و حل و عقد امور مسلمانان به نام تو رقم خورده باشد، يا آنكه با احدی از آنان قرارداد و پيمانی را به سود تو امضا كنم! اينك تا فرصت باقی است، خويشتن را تداركی ببين و به خود بينديش كه اگر همچنان بی تفاوت بمانی و كوتاهی كنی تا بندگان خدای بر تو هجوم آرند، جريان ها به زيانت به بن بست می انجامند، و آنچه امروز از تو پذيرفته است، فردا از تو دريغ خواهد شد.

## پاسخ تهديد معاويه

همچنان كه در نامه ات يادآور شده ای، ما و شما متحد و همبسته بوديم. اما آنچه ديروز از هم جدامان كرد اين بود كه ما ايمان آورديم و شما كفر ورزيديد و عامل جدايی امروزمان اين است كه ما پايداری ورزيده ايم و شما به انحراف كشيده شده ايد.

واقعيت اين است كه روزی اسلام به سر سلسله شما تحميل شد و ناگزير بدان تن در داد كه تمامی بزرگان اسلام را در حزب رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - ديد.

در ديگر بخشِ نامه ات نوشته ای كه طلحه و زبير را كشته ام. عايشه را آواره كرده ام و به دو شهر كوفه و بصره فرود آمده ام! اينها همه جريان هايی است كه به تو ارتباطی نمی يابد و با آن كاملا بيگانه ای. نه بر تو ستمی رفته است و نه مقامی هستی كه عذرش به پيشگاه تو تقديم شود.

در نهايت، تهديد كرده ای كه با لشكری از مهاجران و انصار با من ديدار خواهی داشت! گويا از ياد برده ای كه در همان روزی كه برادرت به اسارت سپاهيان اسلام درآمد، داستان هجرت به سرآمد! اينك اگر به شتابزدگی دچاری، همان به كه چندی همچنان خوش بگذرانی.

كه چون با تو رو در رو شوم، ديگر فرصتی نيابی. به جا است كه آن هنگامه چنين تفسير شود كه مرا خدای برای انتقام از تو برانگيخته باشد و اگر تو در رويارويی با من پيشگام شوی، چنان است كه آن برادر بنی اسدی سروده است:

## پيشبازان شن باد سوزان در فراز و فرود بيابان

اينك همان شمشيری را در كف دارم كه در يك جا و يك روز با تن جد، دايی و برادرت آشنايش كردم و تا آنجا كه من می دانم، قلب تو در غلاف است.

خردت سطحی و نزديك بين و بهترين سخن درباره تو همين كه: «تو از نردبانی بالا می روی كه به زيانت می انجامد و سودت نمی رساند، چراكه تو جز گمشده خويش را می جويی و شبانی دام هايی را كه از آنِ تو نيست برعهده گرفته ای و جستوجوگر جريانی هستی كه با آن بيگانه ای و هم گوهرش نيستی.» وه، كه ميان حرف و عمل تو چه فاصله دوری است! و چه نزديك است آينده ای كه به سرنوشت عموها و دايی هايت دچار شوی كه بخت بد و آرزوی پوچ شان آنان را در موضع مخالفت با محمد - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - نشاند.

پس بی آنكه به دفاعی بزرگ برخيزند يا حريمی را پاسداری كنند، با شمشيرهايی كه تمامی صحنه پيكار را آكنده بود و كمتر نرمش و سازشی هم نداشت، در آن بسترهای مرگ - كه تو خود خوب می دانی - فرو غلتيدند!

در پايان يادآور می شوم كه درباره كشندگان عثمان سخت پر گفته ای. ابتدا خود به نظامی در آی كه مردم پذيرای آن شده اند و پس از آن رسماً از آنان دادخواهی كن تا تو و آنها را به كتاب خدای متعال بسپارم. اما آنچه تو بدان آهنگ كرده ای، نيرنگی را ماند كه برای از شير گرفتن كودكان به كار می برند. سلام بر هر كه شايسته آن است.

## اتهامات و تهديدهای معاويه

اما بعد، نامه ات را دريافت كردم كه در آن گزينش محمد را - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - از سوی خدا برای دينش يادآور شده بودی! و نيز اين نكته را كه خداوند، به وسيله يارانی كه به ياری وی برخاستند، تأييدش كرد! همانا چهره ای كه روزگار امروز از تو نشانمان داده، سخت خنده آور است، كه تو تازه آهنگ باخبر كردن ما را از آزمون الهی و نعمتی كه با بعثت پيامبر، ارزانی مان داشته است، ساز كرده ای! در اين خصوص داستانت، داستان كسی را ماند كه خرما به خطه هجر برد و استاد خويش را به هماوردی خواند!

تو بر اين باورت تكيه كرده ای كه در اسلام فلان و فلان برترين مردم اند، كه اگر اين مطلب به اثبات رسد، هيچ ارتباطی با تو نيابد. و اگر خدشه ای بردارد، شخصيت تو را خدشه دار نكند. تو را چه، كه كسی را امتيازی باشد يا نباشد؟ يا سياست گزاران و سياست پذيران چه كسانی بايد باشند؟ آزادشدگان ديروز و فرزندانشان را به اين فضولی ها چه كار، كه مهاجران پيشتاز را طبقه بندی كنند. درجاتشان را ترتيب دهند و شناسای مراتبشان شوند؟

هيهات! «اين صفير تيری بيگانه است» و متهمْ خود به داوری نشسته است! آی انسان، چه می شد اگر با دريافت لَنگی خويش در جايگاهت می ايستادی، كوتاهی دست خويش را می شناختی و از گليم خود پای بيرون نمی نهادی؟ تو نه سنگينی شكست خوردگان را احساس می كنی و نه از پيروزی پيروزمندان سودی می بری! در باتلاق گمراهی هر دم بيشتر فرو می روی و هر آن انحرافت از راستای بعثت فزونی می گيرد.

آيا تو اين واقعيت روشن را نمی بينی - و من نه در مقام گزارش اين حقايق به چونان تويی، بلكه به عنوان بازگويی نعمت های خداوندی می گويم - كه از مهاجران و انصار در راه خدا بسياری به شهادت رسيدند و برای هر كدامشان امتيازی است.

اما تنها هنگامی كه مردی از ما شهيد شد، سيدالشهدايش خواندند و رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به گاه نماز بر او با هفتاد تكبير امتيازش داد؟ و نيز آيا نمی بينی كه در راه خدا دست های گروهی قطع شد - و برای هر كدامشان امتيازی ويژه است - اما همين كه در خاندان ما چنين حادثه ای رخ داد، پرنده ای بهشتی و صاحب دو بال لقبش دادند؟ و اگر نه اين بود كه خداوند انسان را از خودستايی نهی كرده است، از فضيلت های بسياری ياد می شد كه قلوب مؤمنان با آنها آشنا است و گوش های شنوا آن همه را پذيرفتار.

باری، بيا و اطرافيانت را - كه به طمع شكار قدرت از راه منحرف شده اند - از خود بران كه ما ساخته شدگان مستقيم پروردگارمانيم و مردم پروردگان ما. اين ما بوديم كه عزت ديرين و برتری پيشينمان بر قوم تو از آميزش با شما بازمان نداشت و بزرگوارانه، همچون مردمی همتراز، پسران و دخترانمان را به عقد پسران و دختران شما درآورديم، در حالی كه شما هرگز در آن رتبه نبوديد، كه پيامبر از ما و آن دروغزن، از شما است.

شير خدا از ما و شير پيمان ها از شما است. دو سرور جوانان بهشت از خاندان ما و كودكان آتش از خاندان شمايند. بهترين زنان جهان افتخار ما و آن هيزمكش، ننگ شما است! و بسياری از اين دست افتخارها و ننگ ها كه مرز ميان هاشميان و امويان است.

بدين سان آوازه پيشتازی ما در اسلام، گوش ها را نواخته است و وضع روشنمان در دوران جاهليت نيز قابل انكار نيست. و كتاب الهی امتيازهای ناب و نايابی ارزانيمان می دارد آنجا كه می گويد: «... خويشاوندان را، در كتاب خدا، در رابطه با يكديگر اولويت هايی است؛» و در جای ديگر كه می گويد: «بی گمان سزاوارترين مردم به ابراهيم، آنان اند كه از او پيروی كردند و اين پيامبر و كسانی كه ايمان آوردند، و خدا ياور مؤمنان است؛»

با اين توضيح، يكبار با خويشاوندی امتياز يافته ايم، و ديگربار با پيروی. آنجا كه بر سر خلافت پيامبر ميان مهاجران و انصار بحثی درگرفت، مهاجران را تكيه بر سابقه بيشتر با رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به پيروزی رساند، كه اگر معيار درستی برای آن پيروزی است، پس حق به جانب ما و برای ما است نه شما! و اگر ديگر معياری بايد، انصار همچنين مدعی خواهند ماند.

تو بر اين گمان پای می فشاری كه من به تمام خلفا حسد ورزيده ام و سركشی و قانون شكنی كرده ام. گيرم كه چنين باشد. اين كه جنايتی در حق تو نبوده است تا طرح و توجيهش با تو لازم آيد!

ستمی بر تو نرفته است كه پوزش طلبيم ور خطا رفته، تو را باز نپرسند از آن

و گفته ای كه: «من چونان شتر در مهار كشيده شدم تا از من بيعت گرفته شود.»

به خداوندی خدا سوگند كه آهنگ نكوهش مرا داشته ای، اما در ستايشم قلم زده ای! رسوايی مرا خواسته ای، ولی خود را به رسوايی كشانده ای! مسلمان، تا زمانی كه در دين خود شك نكرده، در باورهای يقينش ترديدی راه نيافته باشد، به هيچ روی نبايد از مظلوم واقع شدن خويش احساس كاستی كند. اين برهانی است كه مخاطب اصلی اش كسانی جز از تواند و بايد با ديگران در ميان نهاده شود، اما به هر حال به ميزانی كه هم اينك به خاطرم آمد، از تو نيز دريغ نداشتم.

سپس، ماجراهای گذشته ميان من و عثمان را يادآور شده ای كه در اين مورد، دريافت پاسخ - به دليل خويشاونديت با او - حق طبيعی تو است.

ولی كدامين يك از ما بيشتر با او در ستيز بود و به كشتارگاهش ره می نمود. كسی كه به ياری عثمان برخاست، اما او نپذيرفت و گفت، بر سر جايت بنشين؟ يا آنكه عثمان از او ياری خواست و او فاصله گرفت و عوامل مرگ را به سويش گسيل كرد تا سرنوشت به سراغش آمد؟ نه، به خدا سوگند: «خدا بازدارندگان از كارزار را در ميان شما نيك می شناسد و همچنين آن كسانی را كه پيوسته برادران خويش را به سوی خود می خوانند و جز لحظه هايی كوتاه در صحنه نبرد حضور ندارند».

روشن است كه من هرگز بر آن نيستم كه چون نسبت به پاره ای از بدعت های او خشم خويش را ابراز می داشته ام، امروز از تو پوزش بخواهم كه اگر ارشاد و راهنمايی او در جوّ كنونی گناه شمرده می شود. بسيارند ملامت زدگانی كه هيچ گناهيشان نباشد (و به قول شاعر): گاه باشد پند دايم بدگمانی آورد.

«.. من تا جايی كه در توانم بوده است، جز اصلاح، مرادی نداشتم. هر توفيق كه نصيبم شود از خدا باشد. توكلم به اوست و در پيشگاهش انابه می كنم».

يادآور شده ای كه من و يارانم را از تو جز شمشير نصيبی نيست! به خدا سوگند كه تو در اوج گريه، انسان را به قهقهه وا می داری! چه، گاه پسران عبدالمطلب را در رويارويی با دشمن روی گردان و از شمشيرها هراسان ديده ای؟ «لختی بمان كه روی به جنگ آورد حمل.» آری، در آينده ای بس نزديك، خود را در پيگرد كسی خواهی يافت كه اينك جستوجويش را آهنگ كرده ای، و همان به تو نزديك شود كه اينك دورش می شماری.

اين منم كه با لشكری گران از انصار و مهاجران و پيروان نيك كردارشان به سويت می شتابم. لشكريانی چنان انبوه و فراوان كه گرد سم ستورانشان فضا را می آكند. مردانی كه از مرگ، تن پوشی چسبان ساخته اند و آنچه را بيش از هر ديداری آرزومندند، ديدار پروردگارشان است. و اين همه در حالی است كه نسل رزم آوران بدر و شمشيرهای آخته هاشميان همراهيشان می كند، كه تو خود بهتر از هر كسی جای فرودآمدن پيكان هاشان را در تن برادر، دايی، نيا و ديگر اعضای خاندانت می شناسی. «... و آن، از ستمگران چندان دور نيست».

## مكاتبات طولانی با معاويه

به راستی كه در پاسخت به ترديد گرفتار آمده ام و بيم آن دارم كه با گوش سپردن به نامه هايت انديشه ام به سستی گرايد و هوشياريم راه خطا پويد. راستی را كه چون با من به بررسی جريان ها می پردازی و نامه نگاری مكرر می كنی، پر خفته ای را مانی كه خواب هايش به او دروغ می گويند. يا ايستاده سرگردان و به گل فرورفته ای كه ايستادنش بر او سنگينی می كند و نمی داند آنچه به سراغش خواهد آمد، به سود يا زيان او باشد! تو او نيستی، اما او را سخت ماننده ای!

به خدا سوگند كه اگر به پاسخ مصالحی درماندگاری نبود، ضربه های كوبنده ای از من دريافت می كردی كه استخوانت را خرد و گوشتت را ريزريز می كرد. اينك بدان كه شيطان در موضع كنونيت ميخكوب كرده، مانع آن است كه با تجديدنظر در گزينش بهترين جريان های ممكن توفيق بيابی، و گفتار نصيحت گر خويش را گوش دل بسپاری.

## درباره مغيره بن شعبه

(در اين ايام عمار ياسر را در حال مجادله با مغيرة بن شعبه ديدم.) به وی گفتم: عمار، او را به خود وا نه، كه از دين تنها چيزهايی را برگرفته باشد كه به دنيايش نزديك و نزديك تر كند و به عمد حقايق را بر خود پوشيده می دارد تا در لغزش های پی در پی شبهه را ابزار توجيه سازد.

## دعوت از فرماندار بحرين برای همراهی در جنگ

امّا بعد، من نعمان بن عجلان زرقی را والی بحرين ساختم و تو را خلع يد كردم، بی آن كه تو را گناهی باشد يا سزاوار نكوهشی باشی؛ چراكه تو به خوبی فرمانروايی كرده ای و امانت را پاس داشته ای. پس بی آنكه مورد كم ترين بدگمانی و ملامتی باشی، يا درباره ات اتهام و گناهی مطرح باشد، روی به ما آور.

حقيقت اين است كه به سوی ستم گران شام آهنگ سفر كرده ام و دوست دارم كه تو همراهم باشی؛ زيرا تو از كسانی هستی كه، در جهاد با دشمن و برپا داشتن ستون دين، بر تو تكيه دارم. به خواست خدا.

## سفارشی به فرمانده

(در آستانه اعزام شريح پسر هانی به وی گفتم:) از بام تا شام تقوای الهی پيشه كن و از دنيای پرفريب، بر خويشتن خويش بيمناك باش و در هيچ حالتی نسبت به دنيا احساس امنيت مكن.

تو را اين نكته دانستنی است كه اگر نفس خويش را از چيزهايی كه دوست می داری - به دليل ناسزاواريشان - باز نداری، هوس ها به جانب زيان های فراوانی خواهندت كشيد. پس به تن خويش، هيولای نفس را دژ و نگهبان باش. و در اوج خشم، خويش را از پرخاش و يورش، قاطعانه بازدار

## دعايی در آستانه جنگ صفين

(چون عازم صفين شديم از خدا خواستم:) بار خدايا، از رنج سفر و ناكامی در بازگشت و زشت نمايی و فروپاشيدگی خانواده، به تو پناه می برم.

بار خدايا، تنها و تنها تويی كه هم همراه منی و هم در ميان خانواده برجای مانده ام به جانشينی حاضری، كه اين جامعيت، تنها و تنها، ويژگی خاص تو است. چرا كه جز تو هر كه جانشين شود، مسافر را همراهی نمی تواند و اگر همراه شود، امكان جانشينيش نمی ماند.

## ستايش فرماندهی مالك اشتر

(به دو تن از امرايم نوشتم كه:) اينك، مالك اشتر فرزند حارث را بر شما و بر هر كه زير فرمان شما است فرماندهی می دهم، پس گوش به فرمانش باشيد و او را زره و سپر خويش گيريد، كه او از فرماندهانی باشد كه هيچ نگرانی از سستی و سقوطش نباشد، همچنان كه در مورد او اين نگرانی نيست كه به گاهی كه شتاب، خردمندانه است، سستی كند يا در مواردی كه درنگ خردپذيرتر است، شتاب ورزد.

## سفارشی به دهقانان انبار

(در گذر از انبار و در ميانه راه، دهقانان انبار را ديدم كه پياده شده و پيشاپيش می دوند. به ايشان گفتم:) اين چه كاری است؟ گفتند: اين در فرهنگ ما، برای بزرگداشت فرمانروايان، رسمی است. گفتم: به خدا سوگند كه با اين كار زمامدارانتان را سودی نرسانيد، با اين كار در دنيا خود را به رنج می افكنيد و در آخرت به بدبختی و شقاوت دچار می آييد. رنجی كه كيفری را پی آمد دارد، چه زيانبار باشد، و چه پرسود آسايشی كه با ايمنی از آتش همراه آيد!

## گزارش جنگی به لشكريان

من، جلودارانی گسيل داشته ام و به آماده ماندن در كناره فرات - تا دريافت دستور بعدی - فرمانشان داده ام. اينك بر اين انديشه ام كه با شكافتن آب (فرات) و عبور از آبراهه، نزد عده ای از شما (مسلمانان) روم كه در اطراف دجله (اهل مدائن) ساكن هستند؟ و آنگاه با بسيج گسترده و پيوسته تمامی آنها و شما - از آنان چونان نيروی پشتيبانی شما - در يورش به دشمن سود جويم.

## آزادسازی شريعه فرات

(چون از كناره شرقی فرات عبور كرديم و به صفين رسيديم، ديدم معاويه و يارانش پيشدستی كرده بر شريعه چيره شده اند) به سپاهيانم گفتم:

اينك دشمن شما را طعمه پيكار خويش خواسته است، و بر سر دو راهی تان نگاه داشته. يا با پذيرش ذلت، واپس نشينيد، يا شمشيرهاتان را از خون و خود را از آب سيراب سازيد. آری، آن زندگی كه در آن ديگری بر انسان چيره است، مرگ است و مرگی كه انسان در گزينش آن چيره می شود، جوهر زندگی است.

هش داريد، كه معاويه - در موضع رهبری، مشتی فريب خورده - چنانشان در بی خبری وانهاده است، كه بی هيچ شناختی گلوهاشان را به تيغ سپرده اند.

## شفقت در جنگ با شاميان

(شريعه فتح شد و مقابله به مثلی صورت نگرفت. ياران از اين كه در رخصت جنگ با شاميان درنگ می كنم گله منداند.) به ايشان گفتم:

امّا در پاسخ اين سخن و باورتان كه درنگ مرا، به بدآمد از مرگ تعبير و تفسير می كنيد، به خدا سوگند كه چنين نيست و برايم تفاوتی نمی كند كه مرگ به سوی من بشتابد، يا كه من مرگ را در آغوش گيرم.

و اما در پاسخ ديگر سخنتان كه در شناخت شاميان به ترديد دچارم. به خدا سوگند كه اگر هر روز - به بهانه ای - جنگ را به تأخير می اندازم، آزمند آنم كه عده ای از ايشان فرا خود آيند و به من بپيوندند و به دستم هدايت شوند. و در روشنای حق، از ظلمت برهند، كه اين مرا بس خوش آيندتر از آن است كه در حال گمراهی، راهی ديار مرگشان كنم، هرچند كه به هر روی خودْ بار گناهان خويش را بر دوش می كشند.

## دعوت از معاويه برای رويارويی انفرادی

مرا به نبرد خوانده ای، پس مردم را در يك سو واگذار و خود به سوی من بيرون آی! دو گروه را از پيكار معاف دار، تا روشن شود چه كسی بر صفحه قلبش زنگار و بر چشمانش حجاب آويخته است!

آری، من ابوالحسن، كشنده جد، دايی و برادر تو در جنگ بدرم! همان شمشير امروز نيز با من است و با همان قلب با دشمن خويش رو برو می شوم. بی آنكه دين تازه ای آورده باشم يا پيامبر ديگری گزيده باشم. و اين نيز واقعيت مسلمی است كه من در همان راستای روشنی هستم كه شما امروزش به دلخواه وانهاده ايد و نشان داده ايد كه انتخاب ديروزينتان از سر ناگزيری بود.

از ديگر سو، تو باورت شده كه به راستی به خونخواهی عثمان برخاسته ای! تو زمينه ها و جايگاه اصلی اين جنايت را نيك می شناسی. اگر به راستی آهنگ خونخواهی داری، آن را از همان جا بايد بجويی!

باری، گويی می بينمت كه چون جنگ تو را بگزد، همانند اشترانی كه زير بار گران مانده اند، از جنگ فرياد برآری، و پنداری هم اكنون تو با گروهت - بی تاب از ضربه های پياپی و قضای حتمی الهی و مشاهده ياران كه يكی پس از ديگری به خاك و خون می غلتند - مرا به حكميت كتاب الهی فرا می خوانيد، در حالی كه آن لشكريان يا در موضع كفر و انكار حق هستند، يا بيعت كنندگانی كه از بيعت خويش دست برداشته اند.

## مناجاتی با پروردگار و تهييج لشكر به رويارويی

بار خدايا، ای پروردگار آسمان برافراشته و فضای نگهداشته كه آن را زمينه جوشش روز و شب، بستر جريان خورشيد و ماه و مسير آمد و شد ستارگان سيار قرار داده ای و دسته ای از فرشتگانت را ساكنانش ساخته ای كه در بندگيت نستوه اند.

و ای پروردگار زمين كه آن را جايگاه امن آدميان و بستر رشد حشرات و دام ها، و پديده های بی شمار دينی و ناديدنی ساخته ای. و ای پروردگار كوه ها كه ميخ های زمين و تكيه گاه خلقشان قرار داده ای. اگر بر دشمنان پيروزمان ساختی، از هر تجاوزی دورمان بدار و در رعايت حق، پايداريمان بخش. و اگر آنان را بر ما چيره گرداندی، شهادت را روزيمان كن و از غلتيدن در فتنه ها مصونمان دار! كجايند رزمندگانی كه به دفاع از شرف بر می خيزند و در برخورد با واقعيت های تلخ، غيور و خوددارند؟ اينك، ننگ در پشت سر و بهشت فرارويتان است.

## سخنی با مردم

(روزی شنيدم كه برخی از سپاهيانم، شاميان را دشنام می گويند.) گفتم: خوش ندارم كه شما بدزبان و دشنام گويان باشيد. اگر عملكرد دشمن و چگونگی شرايط شان را منطقی توصيف كنيد و يادآور شويد، گفتارتان به صواب نزديك تر است. و خود از توجيهی رساتر بهره مندايد. بهتر است به جای دشنام، بگوييد:

بار خدايا، تو خود خون ما و جبهه ما و جبهه مقابل مان را حفظ نما. روابط مان را اصلاح فرما و اينان را، كه گرفتار گمراهی اند، هدايت كن، تا آنان كه حق را نمی شناسند، بازش شناسند و آنان كه به گمراهی و تجاوز آلوده اند، باز ايستند

## سفارش به عدم آغاز جنگ

(لشكريان در مقابل يكديگر صف آرايی كرده اند،) به سپاهيانم گفتم:

پيش از آنكه دشمن پيكار را بياغازد، شما نبرد را آغازگر مشويد؛ چراكه شما - خدای را سپاس - در موضع منطقی نيرومندی قرار داريد. و رهاكردن دشمن تا به هنگامی كه خود درگيری را آغاز كند، دليل ديگری است به سود شما و به زيان آنان.

نكته ديگر اين كه چون به خواست خداوند دشمن گريزان شد، مبادا كه فراريان را بكشيد، يا بر واماندگان بتازيد، يا زخميان را نابود كنيد و زنهار كه زنان را - حتی اگر ناموستان را دشنام دادند و به فرماندهتان جسارت كردند - بيازاريد و برانگيزيد، كه آنها در تمامی نيروهای بدنی و روانی و عقلانی كم توان اند و ما به روزگاری كه اينان در موضع شرك بودند، به خودداری از برخورد و آزارشان مأمور بوديم، چنان كه اگر مردی در دوران جاهليت زنی را با سنگ يا چماق می زد، اين اقدام همواره لكه ننگی بود كه بر دامن او و خاندانش می ماند كه او و نسل های بعد از او بدان، مورد سرزنش قرار می گرفتند.

به هنگام رويارويی با دشمن، هريك از شما كه در خود استواری و صلابتی احساس كرد، و در همرزم خويش، سستی و ضعفی ديد، بايد كه به شكرانه برتری بر همرزم، از برادر خويش چنان دفاع كند كه از جان و هستی خود، كه اگر خدا می خواست هر دو همسان می شدند.

بی ترديد، مرگ جوينده ای جدی است كه نه بر جای ماندگان را از دست می دهد و نه از فراگرفتن فراريان ناتوان می شود. و در اين ميان، بی گمان مرگ سرخ ارجمندترين مرگ ها است. سوگند به آن كه جان پسر ابی طالب به دست او است كه مرا تحمل هزار زخم شمشير آسان تر از مرگ در بستری است كه در راستای پيروی از غير خدا است.

## دستورات جنگی

(قبل از آغاز جنگ به اصحاب و ياران خود سفارش كردم كه) زره پوشان را در صفوف مقدّم جای دهيد، و پشت سرشان ديگر نيروها را پشتيبان سازيد. دندان ها را به هم بفشريد تا مقاومت جمجمه ها را در برابر شمشيرها فزونی بخشيد. در برابر نيزه ها پيچ و خم به خود دهيد؛ زيرا با اين كار سر نيزه های دشمن می لغزد و كم تر كارگر می شود.

چشم ها را فروبنديد كه ايستادگی در مقابل سختی ها را افزون می كند و قلب را استواری می بخشد. دم فرو بنديد و صداها را بميرانيد كه در طرد سستی تأثيری به سزا دارد. پرچم را برافراشته داريد و تنها مگذاريد و جز به شجاعان و دليرمردانتان كه در مصاف با دشمن شرف و آبرويتان را پاس می دارند، مسپاريد؛ چرا كه تنها كسانی كه بر واقعيت های تلخ جنگ شكيبايند، پيرامون پرچم خويش حلقه می زنند و از چهار سو - چپ و راست، پيش و پس - حراستش می كنند، نه واپس می كشند تا پرچم به دشمن تسليم شود و نه از آن پيشی می گيرند كه در ميان خصم تنهايش بگذارند.

هركس هماورد خود را پاسخگو باشد و برادر همرزمش را با ديده مواسات بنگرد، و مبادا كه حريف را به برادر خود وا نهد و او را تنها به دو هماورد بسپارد.

به خدا سوگند كه اگر از شمشير دنيا بگريزيد، از شمشير آخرت گريزی نداريد. شما، برجستگان عرب و بلندپايگان گرانقدر اين نژاديد. بی شك در فرار، خشم خداوند، خواری هميشگی، و ننگ جاودان نهفته است و گريزنده نه لحظه ای بر عمر خويش می افزايد و نه می تواند ميان مرگ و خويش حايلی باشد.

مجاهدان شهادت طلب چنان به سوی خدا پر می كشند كه تشنگان به جانب آب. بهشت در پرتو آذرخش نيزه ها است. امروز، خبرها در بوته آزمون ارزيابی شوند و به خدا سوگند كه اشتياق من به رويارويی با دشمن، بيش از شوقی است كه آنان به خان و مان دارند.

بار خدايا، سرانجام، اگر اين قوم پذيرای حق نشدند، جماعتشان را پراكنده و شعارهاشان را گونه گون ساز، و خطاهاشان را دست و پا پيچ خودشان كن! اينك، ترديدی نمانده است كه اينان از مواضع باطل بازپس ننشينند، جز اينكه با نيزه های پياپی، كالبدشان از جان تهی شود و كاسه سرهاشان با ضربه های شمشير درهم شكافد و استخوان هاشان خرد و دست و پاهاشان بريده شود، يا هدف يگانهای پی در پی ارتش اسلام قرار گيرند و با نيروی لشكريان پيروز ما سرزمين شان به تصرف درآيد، و خاك شان را سم كوب اسبان كنند و راه ها و چراگاه هاشان را - گرداگرد - فرو كوبند.

## حفظ سلسله امامت

(چون جنگ آغاز شد فرزندم حسن به صف دشمن زد.) به يارانم گفتم:

به جای من شما اين جوان را دريابيد، تا با شهادت خود مرا درهم نشكند؛ چراكه من اين دو (حسن و حسين عليهما‌السلام) را از مرگ دريغ می دارم، كه مبادا با نابودی شان نسل رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - منقطع شود.

## تشويق سپاهيان

در آغاز پيكار، تماشاگرِ حركت های بی هدف و پراكندگی صفوفتان بودم. آن جا كه جفاكاران بدنام و مردم بی فرهنگ شام شما را - كه پيشتازان عرب و سران شرف هستيد و در ارزش چونان مغز و در بلندی و برتری قله های سرفراز را همانندايد - به هر سو می راندند.

ولی آن چه، در پايان، شراره های اندوه سينه ام را فرو نشانيد، اين بود كه ديدم آنك شماييد كه آنان را از سويی به سويی می رانيد و از عقب نشينی سنگر به سنگرشان، ناگزير می سازيد، هم بدان سان كه در آغاز شما را می راندند و عقب می نشاندند. با رگبار تيرها و ضربه های مرگ آفرين نيزه هاتان برهم آوار می شدند، چونان شتران تشنه ای كه در برابر رگبار تير از آبشخور خود رانده و گريزان شده باشند.

## ردّ معامله ای ديگر با معاويه

(معاويه در تنگنا قرار گرفته و به حكومت شام راضی شده است. به وی نوشتم:) امّا در مورد درخواست واگذاری شام، بايد بگويم: نشدنی است كه آن چه را ديروز از تو دريغ داشته ام، امروز ارزانيت دارم.

و اما در پاسخ اين سخنت كه: «جنگ تمامی اعراب را - جز از نيم جان هايی كه برجای مانده اند - فرو خورده است»، فاش می گويم: هركه را كه حق خورد، راهی بهشت شده است و قربانی باطل راهی جهنم!

اما در ادعای برابريت در جنگ و مردان جنگی با ما، نه پيشروی تو در شك با پيشروی من در يقين قابل مقايسه است و نه شاميان در حرص به دنيا، با عراقيان در حرص به آخرت قياس پذيراند!

و اما در اين كه گفته ای: «ما، فرزندان عبدمناف»، بی ترديد ما نيز چنانيم، ولی با اين تفاوت ها و امتيازها: نه اميه همسنگ هاشم، نه حرب همشأن عبدالمطلب و نه ابوسفيان همتای ابوطالب است. آری، مهاجر كجا و اسير رهاشده كجا؟ پاك تبار كجا و تبارآلوده كجا؟ ايستاده در موضع حق كجا و طرفدار باطل كجا؟ و سرانجام مؤمن كجا و دغلكار كجا؟ و چه بديادگاری باشد اويی كه نيای خويش را در سقوط به آتش دوزخ پيروی كند.

از اين همه كه بگذريم، ما را امتياز نبوت است كه با آن عزيزان جاهليت را زبون كرديم و فرودستان را فراز آورديم. روزی كه خداوند عرب را گروه گروه به دين خويش درآورد و اين امت، خواه ناخواه، سرتسليم فرود آورد. شما امويان از كسانی بوديد كه با انگيزه های ترس و آز به كيش توحيد درآمديد. به هنگامی كه پيشتازان به يمن پيشتازيشان كامياب شدند و مهاجران پيشگام امتياز ويژه خويش را يافتند.

اينك مباد، كه شيطان را در خود سهمی بگذاری، و يا بر خويشتن خويش چيره اش گردانی

## ترغيب سپاهيان در «ليلة الهرير»

(پيكار امشب، بسيار مهم است.) اَلا ای انبوهه های مسلمان، درون را با جامه زيرينی از خشيت و برون را با جامه زيرينی از متانت و آرامش بپوشانيد. دندان ها را برهم بفشريد كه در برابر شمشيرهای دشمن، جمجمه هاتان را مقاومتی افزون می بخشد.

پوشش دفاعی تان را كامل و كامل تر كنيد. پيش از آختن، شمشيرها را در نيام بجنبانيد تيز و خشم آكند بر دشمن بنگريد، و از چپ و راست، با نيزه بر سپاه خصم بتازيد و چالاك و پرتحرك، دشمن را نشانه تيغتان بگيريد و گام فراپيش نهيد و آگاهی خويش را به اين حقيقت لحظه ای فرو مگذاريد كه خدايتان زير چشم دارد و شما همراه و همرزم پسرعموی رسول خداييد، و از گريز شرم داريد كه گريز مايه ننگ و سرافكندگی است برای نسل آينده تان، و در روز حساب، خويشتنتان را آتشی سوزان. خود را خرّم و سرخوش داريد و به سوی شهادت، رها و سبكبال بشتابيد.

شماييد كه بايد بر آن انبوهه عظيم دشمن و آن سراپرده به طناب پيچيده يورش آريد و ستون آن خرگاه را نشانه گيريد كه در گوشه ای از آن شيطان زمان كمين كرده است، كه بی گمان از سويی تهاجم را چنگال پيش می آورد و از ديگر سو پای گريز را واپس می كشد. پس شما چندان پايداری ورزيد تا (از پس فرو ريختن آن ستون سياه) نور حق سر برآورد و روشنايیْ پرتو افكند كه «نيروی برتر شماييد و خداوند با شما است و اعمالتان را وا نمی نهد»

## حيله عمرو بن عاص

(معاويه كه از جنگ سودی نبرد و در زير ضربات پياپی چند روز اخير خرد شده دست به حيله زده قرآن ها را بر سر نيزه كرد و سپاهيان را به حكميت قرآن فرا خوانده است. در پی اين ترفند عده ای از سپاهيان به فرماندهی اشعث بن قيس دست از جنگ كشيدند. به ايشان) گفتم:

ای مردم! بی گمان حكومت من بر شما در روندی دلخواه بود تا آن كه در جنگ نيروی تان كاستی گرفت. هرچند بی گمان جنگ شما را گاه درگير ساخته، گاه رهاتان كرده، اما دشمن را بيش از شما فرسوده كرده است.

باری، حقيقت اين است كه تا ديروز من فرماندهی داشتم، اما امروز اين منم كه فرمان پذيرم. تا ديروز نهی كننده بودم، اينك امروز نهی پذير گرديده ام. واقعيت اين است كه شما ماندن را دوست داريد و مرا نسزد كه به شما تحميل كنم آن چه را خوش نداريد.

ای اهل عراق، واقعيت اين است كه شما زن آبستنی را مانندايد كه در پی دوران بارداری، درست به هنگام زادن، جنين خويش را سقط كند و شويش نيز بميرد و روزگار بيوگی اش به درازا كشد، و سرانجام ميراث او به دورترين ها رسد.

فاش می گويم كه من خود به اختيار خويش به سوی شما نيامدم، بلكه در بازی سرنوشت به اين سرزمين كشيده شدم.

مرا گزارش رسيده است كه می گوييد: «علی دروغ می گويد!» خدای شما را بكشد من به كه دروغ بسته ام؟ به خدا كه اولين ايمان آورنده به او بودم يا به پيامبرش؟ كه در تصديق او نيز پيشتاز بوده ام. نه، به خدا سوگند هرگز! آنچه را كه شما دروغ پنداشته ايد، زبان فرهنگی ديگر است كه شما را در آن حضوری نيست و با آن بيگانه ايد.

مادر به وایوای سوگتان بنشيند كه چنين نسنجيده پيمانه می كنيد. اگر بتوان گفت كه پيمانه ای داريد! «ديری نپايد كه از پس دورانی خبرش را دريابيد» و از اين بی خبری بيرون آييد

## درباره پذيرش حكميت

(به معاويه در باب اين كه چگونه به حكميت راضی هستيم) نوشتم:

بی گمان قانون شكنی و منطق ستيزی، آدمی را در دين و دنيايش به گرداب تباهی می كشاند و ناتوانی هايش را در برابر عيب جويانش به نمايش می گذارد. تو نيك می دانی كه آب رفته را به جوی باز نتوانی آورد. پيش از تو نيز گروه هايی به ناحق جريانی را هدف گرفتند و تأويل بر خدا را وسيله نيل بدان كردند، اما خدا دروغشان را افشا كرد!

زنهار از روزی كه در آن هركه فرجام كارش ستوده باشد، مورد رشك قرار می گيرد اما آن كه زمام خويش را به شيطانی سپرده، با او درنياويخته باشد، پشيمان می شود.

تو ما را به داوری قرآن فرا می خوانی، هرچند كه خود اهل آن نباشی، و ما، نه تو را كه داوری قرآن را پاسخ مثبت می دهيم.

## پيشنهاد ابن عباس به عنوان حكم

(ای مردم!) شاميان مشتی جفاكار و اوباش و برده و فرومايه اند كه هريك از سويی گرد آمده اند و آميزه ای از گرايش ها و ضعف های گوناگون دارند. در زمره آنان اند كه بايد ژرف انديشی در دين، ادب، دانش و تجربه آموزند و با سياستی سالم چندی دستگيری شوند؛ چراكه اينان نه از مهاجران و انصاراند و نه از كسانی كه در ايمان و سرايش جايگاهی داشته باشند.

هش داريد، كه دشمن توانست كسی را برگزيند كه به چهره دلخواهش نزديك ترين باشد. اما شما كسی را برگزيده ايد كه نقطه مقابل چهره دلخواهتان را ماند. اين خاطره ديروز شماست كه عبداللّه پسر قيس پيرامون جنگ جمل می گفت: «اين فتنه است، پس كمان هاتان را زه مكنيد و شمشيرهاتان را از نيام برنكشيد!» اگر ديروز راست می گفت، پس امروز كه به نزد ما آمده، داوطلب شركت در جنگ شده است در اشتباه است، و اگر دروغ می گفته است كه بايد به او بدبين بود.

پس شما عبداللّه پسر عباس را در برابر عمرو پسر عاص سپر سازيد. از فرصت های طلايی روزگار بهره گيريد و مرزهای دور اسلام را مرزبانی كنيد.

مگر نمی بينيد كه به شهرهاتان تاخت و تاز شود و دژهاتان آماج تيرها باشد؟

## نامه ای به ابوموسی اشعری

(ابوموسی از دومة الجندل نامه ای برايم فرستاد كه در پاسخ وی) نوشتم:

بی گمان در اين زمان مردمان در بهرهوريشان دگرگونی های بسيار يافته اند. به دنيا گرويده اند و براساس هوس سخن می گويند! حقيقت اين است كه در جريان حكميت، من در موضع شگفت انگيزی جای گرفتم. گروه هايی خودخواه، در حالی همدست شدند كه من در كار درمان دملی بودم كه از تبديلش به غده ای نگرانی داشتم.

اين نكته را بدان كه هيچ كس از من بر اتحاد و همبستگی امت محمد - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - حريص تر نيست كه بدان ثواب می جويم و فرجام نيك می طلبم و زود باشد كه به آنچه در درون باور دارم، وفا كنم!

اينك اگر تو چهره دگر كرده باشی و جز آن سيمای صالحی باشی كه از من جدا شدی، آن بدبختی هستی كه از داده های عقل و تجربه محروم شده است و من در بندگی خدا استوارتر از آنم كه با سخن ياوه گويی، جريانی را به تباهی كشم كه خداش سامان داده است. پس آنچه را كه شناختی از آن نداری وانه، و بدان كه مردم بدخواه همواره بدگويی ها را به سويت پرواز می دهند.

## اطلاع رسانی به مردم

به مردم شهرها نوشتم:

جريان كارمان با درگيری با گروهی از اهل شام آغاز شد، در حالی كه به ظاهر پروردگارمان، پيامبرمان و دعوت اسلامی مان يكی بود. در ايمان به خدا و تصديق رسولش هيچ كداممان بر ديگری برتری نداشتيم، و در تمام كارها يكی بوديم، و جز در خون عثمان - كه ما را گناهی نبود - اختلافی نداشتيم! پس پيشنهاد كرديم كه بياييد با خاموشی آتش جنگ و آرام كردن انبوه مردم، به چاره جويی و درمان بنشينيم، تا كار مسلمانان قوام و انسجام يابد و ما برای اجرای حق و عدالت نيرومند شويم. اما آنان پاسخ گفتند كه جز ستيز چاره ای نمی شناسيم. در نتيجه جنگ آغاز شد و پا گرفت و آتش زبانه كشيد.

آنك چون ديو جنگ ما و آنها را دندان فشرد و بر گوشتمان چنگ فرو برد، دعوتمان را پذيرفتند و ما نيز دعوتشان را پذيرفتيم و به سوی آنچه خواست آنان بود، شتافتيم تا حجت تمام كنيم و رشته توجيه آنان را بگسليم. چنين بود كه استواران در پيمان از هلاكت و بيچارگی در امان ماندند، و هركدامشان كه در لجاجت خود پای فشردند، خدای دلشان را در پرده ناآگاهی فرو پيچيد و حلقه تيره روزی را بر گردنشان آويخت.

## عدم پذيرش رأی حكمين

(نصايح به ابوموسی كارساز نبود، شد آنچه شد و كرد آنچه كرد.) به مردم گفتم: بی گمان نافرمانی از نصيحت ناصحی دلسوز و دانا و پرتجربه، برگ و باری جز سرگردانی ندارد و پيامدی جز پشيمانی اش نباشد. در جريان اين حكميت من رأی خود را با شما در ميان نهادم و عصاره انديشه هايم را بی پرده بيان كردم، «ای كاش كه از قصير اطاعت می شد!» ولی شما در مقابل، چونان مخالفانی ستمكار و پيمان شكنانی عصيان گر، از پذيرش رأی من سر باز زديد، تا آنجا كه نصيحت گر در خيرانديشی خويش به ترديد افتاد، و جرقّه در سنگ چخماق فرو مرد، و داستان من و شما چنان شد كه آن برادر هوازنی، سروده است:

در مُنعَرج چو پند مرا ناشنيده اند فردا سزای سركشی خويش ديده اند

پس سرانتان در گزينش دو مرد، هم رأی شدند و ما از آن دو تعهد گرفتيم كه بی هيچ قيد و شرطی در برابر قرآن تسليم باشند و از آن تجاوز نكنند. زبانشان با قرآن، همسو و دلهاشان پيرو آن باشد. اما آن دو، از راستای قرآن به گمراهه درافتادند، و به رغم آن كه حق را می ديدند، رهايش كردند.

گرايش شان به جور بود و روش شان كجروی. در عين حال شرطی كه با آنان در حكم به عدالت و عمل به حق كرده بوديم، بر بدانديشی و داوری ستم گرانه شان پيشی جست و اينك كه آنان در راستای حق راهشان را از ما جدا نموده اند و به گونه ای ناشناخته، حكمی وارونه صادر كرده اند، اين ماييم كه سندی خدشه ناپذير - به سود خويش - در دست داريم

## نهی از زاری بر كشته شدگان صفين

(در صفين كاری نمانده حركت كرديم، هنگام گذر از شباميان، صدای شيون زنان را شنيدم. در جهت جلوگيری از تضعيف روحيه سپاهيان به حرب بن شرحبيل شبامیكه از مهتران مردم خود بود) گفتم: آيا زنان شما - چنان كه شيونشان را می شنوم - بر شما چيره شده اند؟ چرا از اين گريه و زاری عاجزانه بازشان نمی داريد؟

(حرب پياده به همراهم می آمد و من سوار بر مركب بودم) گفتم: برگرد كه چنين حركتی از چونان تويی با چون منی، زمامدار را عامل انحراف خواهد بود و مؤمن را موجب زبونی.

# گفتار ششم: پيدايش مارقين

## خوارج و حكميت

(خوارج در اردوگاهشان بر انكار حكومت حكمين پای می فشردند به آنجا رفتم و)گفتم: «آيا تمامی شما در صفين بوده ايد؟» گفتند: خير. امّا بعضی از ما آری. گفتم: «پس دو گروه شويد تا با هر گروه مناسب آن سخن گويم.» آنگاه به ايشان گفتم: «دم فرو بنديد و نه تنها با گوش كه با قلب هاتان نيز سخنانم را بشنويد. در اين ميان، از هر كه نيز گواهی طلبيدم به اندازه دانش و آگاهی اش گواهی دهد».

هنگامی كه با توطئه و نيرنگ و مكر و فريب قرآن را بر نيزه كردند، آيا اين شما نبوديد كه می گفتيد: اينان برادران و همكيشان مايند كه از ما پوزش می خواهند و به كتاب خدا پناه آورده اند تا در سايه اش بيارامند، پس بايد رأيشان را پذيرفت و زيرفشارشان نگذاشت؟

اما من شما را گفتم كه اين جريانی دو چهره است كه نمود آشكارش، ايمان و بود پنهانش، ستم و دشمنی است.

آغازش مهربانی و پايانش پشيمانی است. پس، در موضع كنونی تان پای بفشاريد و به خط خويش همچنان وفادار باشيد و ادامه جهاد را، دندان به دندان بساييد، و بر بانگ ناهنجاری كه اگر پاسخی بيابد، به گمراهی می كشاند و اگر نه، خود خوار و زبون می شود، بی اعتنا بمانيد. - و ديديم كه تجربه نيز اين باور را تأييد كرد - اما دريغ كه شما در برابر چشم و نگاه من، به مخالفتم ايستاديد و به خواست دشمن تن داديد.

به خدا سوگند كه اگر آن روز - به رغم سماجت و اصرار شما - از پذيرش آن پيشنهاد سر باز می زدم، مسؤول پيامدهايش نبودم، و خداوند گناه آن را بر پرونده من نمی افزود. اينك نيز كه به سبب مصالح امت آن را پذيرفته ام، باز هم حقی را صاحبم و بايد مورد پيروی قرار گيرم؛ چراكه قرآن با من است و از روزی كه توفيق همدمی اش را يافته ام، لحظه ای از آن جدا نشده ام.

در كنار رسول خدا - كه درود خدا بر او و خاندانش باد - در صحنه پيكارهايی بوديم كه كشتار بر محور پدران، پسران، برادران و خويشاوندان می چرخيد و هر مصيبتی كه پيش می آمد، جز افزايش ايمان و ايجاد انگيزه برای پيشروی در راه حق، رشد پيوستگی مان به جريان بعثت و افزونی صبر و مقاومت مان برای پذيرش زخم هايی بيشتر، اثری بر ما نمی نهاد.

اما امروز با پيدايش زنگارها، كژی ها و نفوذ شبهه ها و تأويل ها در دين، با برادران مسلمان خويش به پيكاری خونين كشيده شده ايم. چنين است كه در آرزوی پر شدن شكاف ها و فراهم آمدن بازمانده نيروهای اسلام، تا بهانه ای بيابيم، بدان روی می آوريم و ديگر راه حل ها را رها می كنيم.

## تفسير لاحكم اِلاّ لِلّه

روزی ديگر مردی ندا در داد كه حق حاكميت جز برای خدا نيست و تو و اصحاب را نشايد كه حكومت كنيد. گفتم:

سخن حقی است كه آهنگ باطل دارد. آری جز فرمان خداوند، فرمانی نباشد. اما آنچه اينان می گويند، مرادشان حكومت و اجرای فرمان خدا است. در حالی كه مردم - نيكوكار يا بدكار - نيازمند فرماندهی هستند تا در پناه فرماندهی او، مؤمن بكوشد و كافر نيز زندگی را سينه بدوشد، خداوند هر چيزی را به سرانجام مقدرش برساند، و از اين رهگذر اموال عمومی گردآوری و دشمن سركوبی شود. راه ها امن گردد و حق ناتوان از زورمند گرفته شود، تا نيكان بياسايند و بدان فرصت آزردن ديگران را نيابند.

در مورد شما، فرمان خدا را چشم دارم، اما به روزگار حاكمی نيكوكار و شايسته. خويشتن بانان در تلاش انجام كار شايسته اند، و در حكومت بد و بدكار، پليدان امكان كاميابی از زندگی می يابند تا روزگار هركدامشان به سرآيد و آنان را مرگ در ربايد.

## پاسخی به پسر مسهر طايی

(و آنگاه كه پسر مسهر طايی فرياد برآورد: لاحكم الاّ لِلّه به گوشش رساندم:)

ساكت شو، ای شكسته نيش، كه خدای زشت رويت كند. به خدا سوگند، روزی كه حق ظهور كرد تو مردك بی شخصيتی بودی كه صدايت به گوشی نمی رسيد، تا آن كه باطل نعره برآورد و تو چونان شاخ بزی سر كشيدی

## خواسته های خوارج

اينان گمراهند، از من خواسته اند از كفر توبه كنم. به طوفان وبا آلوده دچار آييد، و از شما هيچ نهال تنومندی برجای نماند! از پس ايمانم به خداوند، و جهاد دوشادوشم با رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - كفر خويش را گواهی دهم؟ اگر به چنين خواستی تن سپارم خويشتن را به مغاك گمراهی فرو كشانم و در صف هدايت يافتگان جايگاهی ندارم.

اينك به فروتر جايگاه باز گرديد و در گامجای پيشين خويش به واپس گراييد. زنهار كه آنچه پس از من فراروی داريد، ذلتی است فراگير همگان، شمشيری بران، و هم خودكامگی خودكامگان، چونان سنت ديرپای ستمگران. حال، گيرم كه شما جز به تخطئه من بسنده نكنيد، ديگر چرا تمامی امت محمد را - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - گمراه می دانيد و آنان را به گناه من می گيريد و تكفيرشان می كنيد؟ شمشيرهاتان را بر دوش همی كشيد و بر مواضع سالم و ناسالم فرود می آوريد و بی گناه و گناهكار را درهم می آميزيد؟

و شما نيك می دانيد كه رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - آلوده زنای محصنه را، سنگسار می كرد و سپس خود بر او نماز می گزارد و ميراثش را به خاندانش می سپرد. ميراث قاتل را در پی اعدام، در اختيار ميراث برانش می گذاشت. دزد را دست می بريد، زناكار غيرمحصن را حد می زد، اما از ثروت بازيافته، سهمش می داد. بدين سان رسول خدا - كه درود خدا بر او و خاندانش باد - مجرمان را بر حسب جرمشان كيفر می داد و قوانين الهی را درباره شان اجرا می كرد، بر آنكه از سهمی كه در اسلام داشتند، محرومشان كند، يا از ميان ياران، نامشان را بزدايد.

اما شما، شرورترين مردمان ايد كه سرگردان وادی شيطنت و سكوهای تير پرتاب شيطان شده ايد و بدانيد كه در آينده ای نه چندان دور، دو گروه از اين امت، در ارتباط با شخص من، به ورطه هلاك می افتند: يكی دوستداران افراطی كه با مهر از راه حق بيرون می افتند، و ديگر كين توزانی كه كينه به انحرافشان می كشاند، و در اين ميان بهترين شكل ارتباط با من از آن مردمانی است كه در راستای تعادل حركت می كنند.

شما نيز همپای آنان گام زنيد و همواره با انبوه مردم همسو باشيد كه دست خدا بر سر جماعت است. از گروه گرايی بپرهيزيد، كه تك روان سهم شيطان اند، هم بدان سان كه گوسفندان بريده از رمه، سهم گرگ های بيابان. به هوش باشيد، از اين پس، هركه چنين شعاری را مطرح سازد، بكشيدش، هرچند در زير عمامه من پناه گرفته باشد.

واقعيت جز اين نبود كه داوری به آن دو سپرده شد تا آنچه را كه قرآن زنده كرده است، زنده كنند، و آنچه را كه قرآن به مرگ سپرده است، بميرانند. احيای قرآن، جز اتحاد بر محور آن مفهومی ندارد، چنان كه معنی ميراندن قرآن، جز جدايی از آن نباشد.

حال اگر قرآن ما را به سوی آنان می كشاند، پيروی شان می كرديم و اگر آنان را به جانب ما می كشيد، پيروی ما تكليف می شد.

پس ای بی پدران، من شری پديد نياورده ام و به نيرنگی دست نيازيده ام و به اشتباهتان نيفكنده ام. جز اين چيزی نبود كه سران شما آن دو تن را به داوری برگزيدند و ما تنها با آن دو، شرط كرديم كه از حدود قرآن تجاوز نكنند، و حركت شان همه در درون مرزهای آن باشد.

اما آنان از هدايت قرآن دور شدند و حق را - در حالی كه می ديدند - رها كردند، و چون گرايش شان به ستم بود، بر اين اساس پيش رفتند، ولی كور خوانده اند، چون در حكميت محدود به پاسداری ازعدالت و حق طلبی بوده اند، تا ستم و بدانديشی را فرصتی نيابند.

## گفتوگو با خوارج

(فتنه بالا گرفته، ضرورت دارد اين شكاف ترميم شود. ابن عباس را احضار كردم به وی گفتم:) «قرآن را وسيله جدل با آنان مساز؛ چرا كه در تفسير، وجوه گوناگونی را پذيرا باشد، و گفتوگوی تو با آنان به جايی نمی رسد. ولی با سنت احتجاج كن كه راه گريزی از آن نتوانند يافت.

## پاسخ به شبهات

حال كه آماده نبرد با خوارج ايم يكی از سپاهيان بپا خواست و گفت: در آغاز تو خود از پذيرش حكميت بازمان می داشتی، اما بعد فرمان پذيرفتن دادی... و ما در اين ميانه مانده ايم و راه به جايی نبرده ايم، و نمی دانيم كه كدامين فرمانت به رشد نزديكتر بود! گفتم:

آری، اين مزد كسی است كه پيمان می شكند! به خدا سوگند، اگر آن روز كه نه گفتن و نپذيرفتن را فرمان دادم، خواست خويش را - كه شما خوش نمی داشتيد. اما خداوند خير فراوان در آن رقم زده بود - به زور تحميلتان می كردم، آنگاه به فرض پيشروی در راستای مطلوب، رهنمودتان می دادم و در صورت گرايش به كژی، راستتان می كردم و اگر از راست شدن تن می زديد، به قدرت دست می يازيدم. تنها در اين صورت وضعيتی استوار و مطمئن داشتيم.

اما دريغ، با كدام نيرو و از كدامين راه؟ من می كوشم كه دردها را با شما درمان كنم، ولی شما خود درد بی درمان من شده ايد. به كسی مانندم كه خار در پايش خليده است و او می خواهد با كمك خاری ديگر، خار از پای بيرون كشد. در حالی كه می داند كه خار به خار می گرايد.

بار خدايا، اينك پزشكان اين درد به ستوه آمده اند و آب كشان - كه با دلو و پاره ريسمان و چاهی، در انديشه فرونشاندن عطش كوير بودند - ناتوان شده اند.

كو آن همرزمانی كه تا به اسلام دعوت شدند، پذيرفتنش را آغوش گشودند؟ و با قرآن حركت كردند نه اين كه به خواندن آن بسنده كنند. دعوت حماسی و پرجذبه جهاد را با شيفتگی و عشق پاسخ گفتند - به سان اشترانی كه نوزادانشان را پذيرا می شوند - شمشيرها را از نيام بيرون كشيدند و در صفوفی منظم و فشرده و با يورش های پياپی، كران تا كران اين سرزمين را از آلايش كفر پاك كردند و به تصرف حق درآوردند.

گروهی شان با مرگ راهی شدند و گروهی زنده ماندند، بی آنكه زندگان برای زنده ماندن خويش به شادمانی بنشينند يا شهيددادگان نيازمند تسليتی باشند. از گريه بسيار، چشمه چشم ها فروخشكيده، از روزه داری، شكم هاشان فرو رفته بود و از نيايش، لبانشان خشكيده، شب زنده داری ها چهره هاشان را زرد كرده بود و از شدت خشوع، سخت تكيده و در هاله ای از تيرگی گم بود. آنان برادران ره پوی و همپای من بودند. به جاست كه به ياد و آرزوشان چونان تشنگان بی تابی كنيم و از درد فراقشان انگشت به دندان گزيم.

اينك، اين شيطان است كه راه های ناهموارش را در نگاهتان هموار می نماياند، و بر آن شده است كه بند از بند دينتان بگسلاند، و پراكندگی را به جای يك دلی بنشاند و از پراكندگی تان، فتنه ها بيافريند. پس، از افسون و وسوسه هايش بپرهيزيد و پند و اندرز و هشدار را - از كسی كه اين همه را هديه تان می دهد - پذيرا شويد و آويزه گوش جان كنيد.

(آری) ما، نه مردان، كه تنها قرآن را به داوری پذيرفتيم و اين قرآن نيز خطی نگاشته است در ميان دو پاره جلدی. خود، زبان به سخن نمی گشايد و برای فهمش مترجمی نياز باشد. و اين تنها مردان اند كه از جانب او سخن می گويند و چون اين گروه ما را به داوری قرآن فراخواندند، نخواستيم كه از پشت كردگان به قرآن باشيم كه خداوند سبحان می فرمايد: «... و چون در چيزی اختلاف كرديد، آن را به خدا و پيغمبر ارجاع كنيد.» ارجاع هر موضوعی به خداوند، حكم كردن به كتاب او است و ارجاع به رسول، تمسك به سنت پيامبر است. پس هرگاه به راستی بر مبنای كتاب خدا حكم شود، ما سزاوارترين مردميم به آن، و اگر بر مبنای سنت رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - حكم شود، باز هم ماييم نزديك تر كسان.

اما اين كه می گوييد: «چرا در حكميت ميان خود و آنان مهلتی تعيين كرده ای؟» پس تنها فلسفه اش اين بود كه نادان را فرصت پرسوجو باشد و آگاه، بيش از پيش، ثبات يابد. باشد كه خداوند جريان كار امت را سامان بخشد و مردم در تنگنا، چنان گلوشان فشرده نشود، كه در جستوجوی حق ناگزير از شتاب شوند و با اولين جلوه های فريب، تسليم گمراهی گردند.

بی گمان، در پيشگاه خداوند برترين مردم كسی باشد كه اجرای حق را بيشتر از باطل دل بسپارد؛ هرچند كه اجرای حق او را كاستی و زيان آورد و باطل برايش فزاينده و سودآور باشد. پس بنگريد كه در روند كنونی چه سان به پريشانی دچار می شويد، و از كجا بدين جا آورده شديد؟

برای حركت به سوی كسانی آماده شويد كه در شناخت حق سرگردان اند و بينشی ندارند. در باتلاق تجاوز فرو مانده اند و خلاصی نمی يابند. از كتاب فاصله گرفته اند و از راه بيرون افتاده اند!

اما دريغ كه نه شما قابل اعتماديد، نه تكيه گاه مطمئن. و نه يارانی سزاوار يارای خواستن. آری، در افروختن آتش نبرد با ستم گران، بد نيروهايی هستيد. اف بر شما، كه از نارسايی هاتان به تنگ آمده ام! روزی با فرياد به ياريتان می خوانم و ديگر روز، به رازگويی با شما می نشينم. اما شما نه نيروهای آزاده ای هستيد كه با آن فريادها به پا خيزيد و نه چنان برادران مطمئنی كه اين راز و رازگويی را پاس بداريد.

## كاربرد علم نجوم

يكی از اصحاب به هنگام خروج برای نبرد با خوارج گفت: «ای اميرمؤمنان اگر در اين ساعت حركت كنی، بيم آن دارم كه به مراد خود دست نيابی». گفتمش: «آيا چنين می پنداری كه تو به ساعتی آگاهی كه اگر نيكش بخوانی و مسافری را رخصت سفر بدهی، بدی ها از او دور می شود و چون از ساعتی بيم دهی و او راه سفر پيش گيرد زيان به او رسد؟

آنكه اين ادعايت را تصديق كند، قرآن را تكذيب كرده است و از ياری جستن از خدا - در دستيابی به خوشايندها و راندن ناخوشايندها - روی برتافته است. اگر كسی بر سخن تو اعتماد كند و آن را به كار گيرد، بايد تو را سپاس گويد نه پروردگار خويش را؛ چرا كه با تكيه بر باورهای تو سود يافته، يا از زيان ديدن رسته است.

ای مردم، جز از آنچه (با شناخت علمی ستارگان) در خشكی و دريا، آدمی را به كار می آيد، زنهار گرد آموزش اخترشناسی نگرديد؛ چراكه اخترشناسی به كهانتتان می كشاند، و اخترشناس چونان كاهن. كاهن همانند ساحر و ساحر در حكم كافر است و كافر در آتش. به نام خدا، به پيش!

## تكذيب شايعات

(خبر رسيد كه خوارج از پل نهروان گذشته اند؛ اما چنين نيست:) «پيش از رسيدن به آب، گورهاشان را خواهم كند. به خدا سوگند كه حتی ده تن آنان نيز از مرگ نتوانند رهيد، اما شمار تلفات شما به ده نيز نخواهد رسيد».

## نكوهش و تهديد خوارج

(لشكريان مقابل يكديگرند. به خوارج گفتم:) «از اين بيمتان می دهم كه مباد بی تكيه بر برهان روشنی از پروردگارتان و بی همراهی برهانی پرتوان، در گوشه و كنار رود نهروان و در اندرون اين گودالان از شما برجای نماند جز تنهايی بی جان. دنيا، شما را به ورطه تباهی می كشد و تقدير الهی بر گذرگاهتان دام می گسترد.

نه آيا كه من از حكميت نهی تان كردم و شما گستاخانه از رأيم سرباز زديد و موضع منفی گرفتيد، تا آن جا كه من انديشه خويش را به پيروی از هوس شما سبك مغزانِ پوچ انديش ناگزير ساختم. آخر ای بی پدران، من كه اين فاجعه را به بار نياورده ام و هرگز زيان شما را نخواسته ام.

## درباره كشتگان خوارج

(آتش جنگ فروكش كرده، از ميان كشتگان می گذرم به آنها می گويم:) «بدی ارزانی تان باد كه هر آسيبی كه ديديد از اوست كه فريبتان داد.» می پرسند: «چه كسی اينان را فريفت.» می گويم: «شيطان گمراه گر با همكاری نفسهايی كه با اصراری بدی را فرمان می دهند، آرزوها را ابزار فريبشان كرد. سركشی را ميدانی فراخ به آنان نمود، با وعده پشتيبانی دلگرمی شان داد و سرانجام به آتششان درافكند

## توصيه ای درباره خوارج

پرسيدند: «آنان به تمامی نابود شدند؟» گفتم: «نه، هرگز. به خدا سوگند كه خوارج نطفه هايی در صلب مردان و زهدان زنان اند، بدان سان كه اگر شاخه ای از آنان بريده شود، دگرباره برويند و سرانجام به هيأت گروه هايی دزد و راهزن سربرآورند.

پس از من، خوارج را مكشيد، چه آنكه (كسی كه) در جستوجوی حق، به گمراهه می رود، همسان كسی نباشد كه هدف باطلی را پی می گيرد و بدان دست می يابد.

ای مردم! اين تنها من بودم كه چشم اين فتنه را از حدقه بيرون كشيدم. و جز من هيچ كس را جرأت چنين برخوردی نبود، آن گاه كه امواج سياهی هايش بالا گرفت و هاری آن سخت شد. پس تا مرا از دست نداده ايد تمامی پرسش هاتان را با من در ميان بگذاريد.

به حق خدايی سوگند كه جانم در دست او است، اگر از امروز تا قيامت - و از گروه هايی كه صدها تن را هدايت می كنند و صدها تن را گمراه - از من بپرسيد. از تمامی ريزه كاری ها - همانند دعوت گر، جلودار، به پيش راننده، نقطه فرود سواران و بارانداز آنان، و آنهايی كه به قتل می رسند و كسانی كه به مرگ طبيعی می ميرند، - به كمال آگاهتان خواهم ساخت.

اما اگر از دستم بدهيد، درهنگامه جريان های ناخوشايند و مشكلات سهمگين، بسياری از پرسش گران به دام می افتند و بسياری از پاسخگويان به كارشان درمی مانند. و آن، هنگامی است كه جنگ و ستيزتان اوج می گيرد و به پيكاری خونين مبدّل می شود. دنيا در تنگناهای سختتان قرار می دهد و دوران گرفتاريتان به درازا می كشد تا سرانجام خداوند فتح و پيروزی را به روی نيكان بازمانده تان دربگشايد. آری داستان فتنه ها چنين است.

## وفات خباب پسر ارت

خباب پسر ارت كه در صفين و نهروان حضور داشت به درود حيات گفت: «خدای او را مشمول رحمت خويش كند كه با گرايش قلبی اسلام آورد. هجرت را داوطلب شد. به آنچه نيازش را بسنده بود، قناعت می كرد. از خدا خشنود بود و مجاهد می زيست.

# گفتار هفتم: از دست رفتن مصر

## پيمان نامه محمد بن ابی بكر

چون محمد بن ابی بكر را برای اداره امور مصر برگزيدم، پيمانی چنين برايش نوشتم:

در برابر مردم فروتن باش و با آنان نرم خويی و انعطاف پذيری پيشه كن و در برخورد با آنان گشاده رو باش و برابری را - هرچند در نگاه و اشاره های تعارف آميز - پاس دار، تا زورمندان در ظلم تو طمع نبندند و ناتوانان از عدالتت نوميد نشوند كه خدای متعال شما انبوهه بندگانش را از كارهای كوچك و بزرگ و پنهان و آشكارش مورد سؤال قرار می دهد. پس اگر عذاب كند اين شماييد كه ستمكارترين ايد و اگر ببخشايد اين خداوند است كه كريم ترين است.

و شما ای بندگان خدا، بدانيد كه پرهيزكاران نقد دنيا و آينده آخرت را يكجا بردند. با دنياداران در دنيايشان شركت جستند، بی آنكه اهل دنيا در آخرت آنان شركت جويند. از خانه و خوراك دنيا چنان بهره بردند كه بهترين است. از همانی كه رفاه زدگان بهره برند، بهره مندند و به دستاوردهايی همانند دستاورد خودكامگان مستكبر، دست يابند.

سپس با توشه ای رساننده و كالايی پرسود از اين جهان رخت بربندند. لذت زهد دنيا را - در همين جهان - می چشند و به يقين بر اين باورند كه فردا - در حيات آخرت - با خدا همسايه اند. هر دعايی كه كنند پذيرفته باشد و سهم شان از هيچ لذتی كم و كاستی ندارد.

پس ای بندگان خدا، مرگ و نزديكی اش را همواره هشداريد و آن را ساز و برگی درخور فراهم آريد؛ زيرا كه مرگ جريانی سترگ و مشكلی بس سنگين به همراه می آورد. خيری مطلق كه هيچ گاه شری همراهش نباشد يا شری كه هرگز خيری به همراه ندارد.

پس چه كسی به بهشت نزديك تر از كسی است كه برای آن كوشيده است؟ و چه كسی به آتش نزديك تر از كسی است كه برای آن تلاش كرده است؟ و شما، همه، در پی گرد مرگ ايد، اگر بمانيد و بايستيد فراتان می گيرد و اگر بگريزيد به چنگتان می آورد، و او از سايه تان به شما وابسته تر باشد!

آری، مرگ به زلفانتان گره خورده است و طومار دنيا در پی شما درهم نورديده می شود. پس، هش داريد از آن آتشی كه عمقی ژرف، سوزشی سخت و شكنجه هايی تازه دارد. سرايی كه با مهر بيگانه باشد، در آن گوش به صدايی سپرده نمی شود و رنج و گرفتاری كسی پايان نمی گيرد.

اگر می توانيد، همراه ترس شديد از خداوند، خوش بينی تان را نيز حفظ كنيد و بيم و اميد خود را از كف منهيد؛ زيرا كه خوش بينی بنده به پروردگار، درست به مقدار ترس او است از پروردگارش. و خوش بين ترين مردمان به خداوند كسی است كه خداترسی او از همه سخت تر است.

ای محمد پسر ابی بكر! اين را بدان كه سرپرستی و فرماندهی مصريان را به تو سپرده ام كه عظيم ترين لشكر خويشش می دانم. از اين رو سزا است كه با من خويش از در مخالفت در آيی و با او درآويزی و بدين وسيله از دين خود دفاع كنی، هرچند كه فرصت فرمانرواييت تنها ساعتی از عمر تاريخ باشد.

خدای را برای خشنودی هيچ يك از آفريده هايش خشمگين مكن، چراكه با نگه داری خدا، هركه و هرچه جز خدا را از دست داده باشی جبران خواهد شد؛ اما هيچ چيزی جايگزين خدا نمی تواند شد.

هر نمازی را در وقت خاصش - كه مقرر شده است - به جای آر، نه برای داشتن وقت آزاد، نمازی را زودتر از وقتش بگذار، و نه به دليل درگيری های ديگر، نمازی را از زمان ويژه اش به تأخير انداز. و بدان كه هر كار ديگرت در ارزش، تابع نمازت خواهد بود.

بی گمان رهبری كه به رستگاری خواند چون رهبری نيست كه به گمراهی راند. همچنان كه دلداده پيامبر با دشمنش نمی تواند برابر باشد. پيامبر خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - مرا سخنی گفت و بر سخنش تأكيد داشت كه: «من بر امت خود نه نگران مؤمنم و نه نگران مشرك، چراكه مؤمن در حريم ايمان خويش مصونيت الهی دارد و مشرك را خداوند با شركش ريشه كن می كند. نگرانی من تنها از هر آن كسی است كه درونی دو چهره و زبانی عالمانه دارد. حرف و شعارش مطابق ارزش های شناخته شما باشد؛ اما اعمالش با ضدارزش هايی هماهنگی دارد كه با فرهنگ شما بيگانه است.

## معامله معاويه و عمرو بن عاص

(عمروعاص طمع به مصر دارد.) شگفتا از فرزند آن زن بدنام كه در باور شاميان از من چهره ای دلقك و مسخره گر ساخته است كه عمر را به شوخی و هرزگی می گذرانم!

در اين ترديدی نيست كه ياوه سرايی می كند و به گناه لب می گشايد. هش داريد كه بدترين گفتارها دروغ زنی است و او لب به دروغ می آلايد. همواره وعده های خويش می شكند. بر خواست های خود از ديگران بيش از حد پای می فشارد. و از انجام دادن خواست های ديگران دريغ میورزد. و در پيمان خويش ناپايدار است.

و از خويشاوندان بريده است. در ميدان جنگ پيش از آغاز نبرد و خالی شدن نيام ها و چكاچاك شمشيرها، در هياهو و امر و نهی، بی مانند است! اما همين كه پيكار آغاز می شود و صدای پولاد و شمشيرهای از نيام برآمده، طنين می افكند، شاهكارش، همه اين است كه از بی شرمی خويش و شرم دلاورمردان سود جويد و كمر بگشايد و پايين تنه را عريان كند (و خود را برهاند.)

آگاه باشيد و به حق سوگند كه ياد مرگ، از شوخ طبعيم باز می دارد، در حالی كه فراموشی آخرت، او را از حق گويی دور می كند. آری، او با معاويه بيعت نكرد، مگر در پی اين شرط كه از دهشهای خود بهره ای ارزانی داردش، و در برابر دين فروشی رشوه

## اعزام مالك اشتر به فرمانداری مصر

(اشتر به مقابله با عمرو بن عاص مناسب تر از محمدبن ابوبكر است. لذا وی را به آن سامان گسيل داشتم. و) به مردمی كه برای خدا به خشم آمدند (نوشتم:)

آنگاه كه خداوند را بندگانش در روی زمين نافرمانی كردند و حقش پايمال شد و در نتيجه،ستم بر سر نيك و بد، و مقيم و مسافر خيمه زد و اوضاعی پيش آمد كه نه آسودن در سايه ارزش ها و معروف ممكن بود و نه از منكر و ضدارزش ها جلوگيری می شد!

اما بعد، در اين جای كم تر ترديد نيست كه من بنده ای از بندگان خدا را به سويتان گسيل داشته ام كه در لحظه های حساس و سرنوشت ساز، خواب را به چشمانش راهی نباشد. و در هنگامه خطر، در رويارويی و نبرد با دشمنان خدا ترديدی نمی كند و تحمل او از شراره آتش سخت تر باشد. او كسی جز مالك بن حارث - از قبيله مذحج - نباشد.

پس به دو گوش بسپاريد، فرمانش را - در صورت انطباق با حق - اطاعت كنيد، كه شمشيری از شمشيرهای خدا باشد كه نه تيزی اش كند می شود و نه زخم هايش به خطا می رود. اگر به كوچتان فرمان داد، كوچ كنيد و اگر به ماندنتان خواند، بمانيد. چراكه او هر پيشروی، روی گردانی و پس و پيش رفتن را تنها به فرمان من انجام می دهد. جای هيچ شك نيست كه من با اعزام اشتر به آن سامان، نياز شما را بر خود مقدم داشتم و توجيه اين ايثار، تنها خيرخواهی او برای شما و توان بالای او در مهار كردن دشمنان شما است.

## نامه ای به مردم مصر

اما بعد، اين واقعيتی مسلم است كه خداوند سبحان محمد را - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - به عنوان فريادرس جهانيان و ناظری بر فرستادگان و رسالت يافتگان، مبعوث كرد. اما همين كه حضرتش درگذشت، مسلمانان به كشمكش پرداختند. به خدا سوگند آن چه بر ذهنم نمی گذشت و به خاطرم خطور نمی كرد اين بود كه عرب جريان خلافت را از خاندان او بركند، يا آن كه پس از آن حضرت، از منش دريغ دارد. از اين رو تنها رويدادی كه پس از پيامبر نگرانم كرد، شتافتن مردم به سوی فلانی و بيعت با او بود.

اما من دست نگه داشتم تا زمانی كه مرتجعان را ديدم كه از دين محمد روی گردانيده اند و به نابودی دين او - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - فرا می خوانند. اينجا بود كه بيمناك شدم كه اگر اسلام و مسلمانان را ياری نكنم، شكاف يا ويرانيش را شاهد باشم كه گناهش بسی گران تر از اين است كه زمامداری بر شما از دست رود، كه كالايی چندروزه و اندك باشد، چون سراب ناپديد می شود يا چونان پاره های ابر می پراكند. چنين بود كه در آن اوضاع بپا خواستم تا باطل نابود و ناپديد شد و دين ثبات و استقرار يافت.

به خدا سوگند چنانم كه اگر به تنهايی با سپاه دشمن روبه رو شوم، در حالی كه آنان تمامت پهنه گيتی را آكنده باشند، نه اهميتی می دهم و نه می ترسم؛ چراكه با بينش درونی و يقين خدادادی در اين واقعيت ترديدی ندارم كه آنان در گمراهی اند و من در راستای هدايت الهی در حركتم. به ديدار خداوند خويش مشتاقم، و با اميدواری پاداشش را چشم دارم.

اما نگرانيم همه اين است كه هرزگان و سبك مغزان اين امت، بر آنان فرمانروايی سياسی يابند. مال خدا را چونان ثروت شخصی خويش، دست به دست بگردانند و بندگان خدای را به بردگی گيرند. شايستگان را رو در رو و فاسقان را در كنار خود و عضوی از حزب خويش بنگارند. چه در ميان اينان كسانی هستند كه در ميان شما حرام نوشيده اند و حدّ خورده اند، و نيز كسانی كه اسلام را گاهی پذيرا شدند كه بر سر سفره اش نشستند.

اگر اين نگرانی نبود، گردآوردن و برانگيختن و سرزنش و هشدارتان را چنين فراوان و به تكرار نمی كوشيدم، و چون پا پس كشيدن و سستی تان را می ديدم، رهاتان می كردم.

آيا پيرامونتان مرزها را نمی بينيد كه پی در پی فرو می شكند و شهرهاتان كه يكی پس از ديگری گشوده می شود؟ دستاورد ساليانتان به چنگ دشمن می افتد و سرزمينتان ميدان تاخت و تازش باشد؟ خدايتان بيامرزد، پيكار با دشمن را فراهم آييد و حركت كنيد. به زمين نچسبيد كه به مغاك زبونی درافتيد، و پست ترين دستاورد را نصيب بريد. بی گمان مردِ جنگ بيدار و هوشيار باشد و هر آن كه بخوابد، بايد بداند كه دشمنش در كمين او، خفته نماند.

## شهادت مالك

مالك در راه مسموم شد و به شهادت رسيد. مالك كه بود؟ اگر به كوه يا صخره هايش همانند سازيم بايد بگوييم كوهی سخت و قله ای تسخيرناپذير بود، كه در تسخير بلندای آن چهارپايان را سُم می شكست و پرندگان را يارای پرواز نبود.

## دلجويی از محمد

(محمد بن ابی بكر چون شنيده بود كه به جای وی مالك بن اشتر را كارگزار مصر كرده ام آزرده خاطر شده بود.) به وی نوشتم:

به من گزارش داده اند كه در رابطه با گماردن اشتر به جای تو آزرده شده ای، اما مطمئن باش كه اين جابه جايی نه به دليل كندكاری تو بوده است و نه برای واداشتنت به تلاش بيشتر. اگر آنچه را كه در اختيارت بود از تو باز ستاندم، ولايت جايی را به تو سپردم كه سنگينی اش كم تر و در عين حال برايت خوشايندتر و جالب تر بود.

بی گمان مردی كه سرپرستی سياست مصر را بدو سپرده بودم، ما را مردی خيرانديش بود و بر دشمنان سخت و خشمگين. خدايش رحمت كند، كه عمرش را در حالی به پايان برد و با مرگ روبه رو شد كه از او خشنود بوديم.

خدای خشنودی خويش را ارزانيش دارد و ثوابش را فزاينده كند. پس، اينك تو به صحنه در آی و با بينش خاص خويش به پيش بتاز و برای پيكار با هر آن كه با تو به جنگ برخاسته است، دامن همت به كمر زن و مردم را به راه پروردگارت بخوان و از خدا ياری بسيار بخواه تا در آن چه برايت مهم است، كفايتت كند و در برابر آن چه بر تو فرود می آيد، ياريت دهد.

## شهادت محمد

شنيدم كه محمد بن ابی بكر نيز كشته شد. در اين فاجعه اندوه ما با شادی دشمن برابر است، جز اين كه با مرگ محمد از آنان دشمنی كاسته شد و از ما دوستی.

## بازگويی سقوط مصر

به عبداللّه پسر عباس - فرماندار بصره - ماجرا را نوشتم:

امّا بعد، مصر سقوط كرد و محمد پسر ابی بكر - كه خدايش رحمت كند - به شهادت رسيد. در پيشگاه خداوند فرزندی دلسوز، كارگزاری تلاش گر، شمشيری برّان و ستونی از نيروی دفاعی خود می شماريمش.

همواره پيش از اين فاجعه مردم را با تأكيد در پيوستن به او بر می انگيختم. ياری دادنش را فرمان می دادم. پنهان و آشكار به اين مهم فراشان می خواندم و فراخوانی را مدام تكرار می كردم. گروهی در پاسخ، با اكراه حضور می يافتند. جمعی بهانه می تراشيدند و شماری با بی تفاوتی همچنان برجای می ماندند.

از خدا می خواهم كه به زودی از يارانی چنين آسوده ام كند، كه به خدا سوگند اگر رويارويی با دشمن و رسيدن به فيض شهادت را اميد نبسته بودم و به اين دلخوشی خود را برای مرگ آماده نمی كردم، حتی ماندن يك روزه را با اينان دوست نمی داشتم و يك بار ديدنشان را هم تحمل نمی كردم.

## درباره هاشم بن عتبه

بی هيچ نكوهشی از محمد پسر ابی بكر - كه دوست و ناپسری عزيز من بود - تأكيدم بر اين نكته است كه بر آن بودم تا ولايت مصر را به هاشم پسر عتبه بسپارم كه اگر چنين می كردم، او عرصه را برای دشمن وا نمی نهاد و برای اشغال اين سرزمين فرصتشان نمی داد.

## دلداری سهل پسر حنيف انصاری

(در اين ايام عده ای از مردم مدينه سوی معاويه شتافتند، به سهل بن حنيف انصاری كارگزار مدينه) نوشتم:

به من گزارش داده شده است كه جمعی از ياران و اطرافيانت يكی پس از ديگری به معاويه پناه می برند. مبادا كه برای از دست دادن آنها و نيرويشان، افسوس بخوری! همين تو را در دلداری و آنان را به عنوان سند گمراهی بس، كه آنان از هدايت و حق گريزان شده اند و به سوی نابينايی و جهل شتافته اند. واقعيت جز اين نيست كه آنها اهل دنيايند.

آن را قبله خويش گرفته اند و به سويش می شتابند! ترديدی نيست كه آنان عدل را شناخته اند و با چشم و گوش دريافته اند و احساسش كرده اند و بدين حقيقت نيز آگاهی يافته اند كه در دستگاه ما، مردم در برابر حق و عدالت برابرند. با اين همه به سوی خودكامگی و انحصارطلبی گريخته اند. پس دورباش و لعنت بر آنان باد!

به خدا سوگند كه آنان از جور نگريخته اند و به عدالت نپيوسته اند. از اين رو، در اين جريان اميد هميشگی مان خداوند است كه با خواست خود چموش اين بحران را رام، سختی و ناهمواريش را نرم و هموار سازد.

# گفتار هشتم: توطئه ها، توصيه ها و توبيخ ها

## توطئه ای ديگر از معاويه

(معاويه در راستای توطئه های مختلف خود به فريب دادن زياد بن ابيه روی آورده است و می خواهد با «برادر» خواندن وی او را نزد خود بخواند.)به وی نوشتم:

آگاهی يافته ام كه معاويه برای لغزانيدن انديشه و ربودن هوشت، با تو به نامه نگاری پرداخته است. زنهار از او دوری گزين كه او همان شيطان باشد كه از پيش و پس و چپ و راست به سراغ انسان آيد تا بر غفلت او يورش آورد و هوشش را بربايد.

اين بی گمان سخنی نسنجيده بود از ابوسفيان، به روزگار عمر پسر خطاب، برخاسته از هوس های نفسانی و اثرپذير از جذبه های شيطانی، كه نه با آن پيوندی ثابت شود و نه حق ارثی شايستگی يابد. كسی كه به استناد آن سخن، به خاندانی وابسته شود، ميهمانی ناخوانده را ماند كه خويش را در بزم رندان افكند، كه هر دم به هر بهانه از جمع خود برانندش و دمی آسوده نگذارندش.

## توصيه ای به زياد بن ابيه

اقتصاد را پاس دار و اسراف را واگذار. و هم امروز، فردا را به ياد آر. از اين مال در حد نياز نگه دار و بيش از آن را برای روز نيازت پيش بفرست.

آيا در حالی كه به پيشگاه خدا در عمل از متكبرانی، پاداش متواضعان را از او چشم داری؟ و در حالی كه خود در ناز و نعمت غوطهوری و از قشرهای كم توان و بيوه زنان دريغشان می داری، مزد انفاق كنندگان را از خدايت انتظار داری؟ واقعيت جز اين نباشد كه انسان فراخور آن چه از پيش فرستاده است، مزد می يابد و بر همان فرود می آيد.

خدای را سوگند، سوگندی مؤكد و راست، كه اگر به من گزارش رسد كه در ثروت عمومی مسلمانان از تو خيانتی - كوچك يا بزرگ - سر زده باشد، چنان برخورد سختی از من بينی كه كم ارج و گرانبار منزوی شوی و از متن جريان های اساسی جامعه بيرون افتی.

## توبيخ مَصقَله بن هبيره شيبانی

مرا درباره تو گزارشی رسيده، كه در آن از خلافی سخن رفته است كه اگر به راستی مرتكب آن شده باشی، خدايت را خشمگين كرده ای و بر آشفتگی پيشوايت را سبب شده ای! براساس اين گزارش ثروت بازيافته مسلمانان را كه دستاورد نيزه داران و سواركاران پيكارگر آنان است، و بر سر آنها خون های شان ريخته شده است، ميان خويشاوندان باديه نشينت - كه تو را برگزيده اند - تقسيم كرده ای.

به حق او كه از پيدايش جوانه تا جان، قلمرو آفرينش او است سوگند، كه اگر اين گزارش درست باشد، بی گمان از من برخوردی زبون ساز بينی و كفه اعتبارت را نزدم سخت سبك يابی. پس هرگز مباد كه حق پروردگارت را دست كم بگيری، و مبادا كه دنيايت را به بهای دينت سامان دهی و آبادان كنی، كه در اين صورت از زيانكارترين كسان باشی.

هش دار، كه آن مردم كه در قلمرو تو يا مايند، در اين دستاورد، سهمی برابر دارند، و در ارتباط با آن، به حق با من در رفت و آمد باشند.

## پناهندگی مصقله به شام

(مصقله كه در جريان صفين، اسيران بنی ناجيه را از كارگزار ما، خريداری كرده و آزادشان نموده بود چون مبلغ مورد تعهد از وی خواسته شد به شام پناهنده شد.)

خدای مصقله را روسياه كند كه نخست رفتاری چون شريفان و بزرگان پيشه ساخت، آنك بردهوار به راه گريز شتافت و پيش از آنكه افراد به ثنايش لب بگشايند، دهانشان را فرو بست و به سرزنش واداشت.

اگر نمی گريخت، در حد توانش از او چيزی می گرفتيم و تا فزونی ثروت و امكان پرداخت بدهيش، صبر می كرديم.

## خيانت منذر

به منذر بن جارود عبدی نوشتم:

بی گمان شايستگی های پدرت مرا فريفته تو كرد، و چنين پنداشتم كه تو نيز راه او را پی می گيری و روش پدر را دنبال می كنی. اما به ناگهان از تو و كاركردت گزارشی به من رسيد و تو را در اين چهره ديدم كه هوس هايت به تمام مهارها گسيخته اند و نمی كوشی كه آخرتت را توشه ای بگذاری! دنيايت را به بهای ويرانی آخرتت آبادان می كنی و با گسستن از دين و قطع رشته های ديانتت تنها به خويشاوندان خويش می رسی!

اگر اين گزارش رسيده، درست باشد، شتر قبيله تو و ميخ كفشت در نزد من باارزش تر از خود تواند، و كسی كه ويژگی هايی چون تو داشته باشد، شايسته آن نيست كه روزنه های نفوذ دشمن با وجود او سد شود، قانونی به اجرا درآورد، بهايی والا بيابد، در امانتی شريك شود، يا از ارتكاب هر خيانتی مصون انگاشته گردد.

پس به محض دريافت اين نامه به سوی من بشتاب.

## استرداد بيت المال

(نظر من در مورد اموال نامشروع روشن است در وقت خود درباره اموالی كه عثمان تيول بعضی كرده بود يادآور شدم كه:)

به خدا سوگند! اگر بدان قطايع دست يابم - حتی اگر به كابين زنان رفته باشد، يا به كار خريد كنيزان گرفته شده باشد - با قاطعيت، همه را به بيت المال باز می گردانم، چراكه عدل را پهنه گسترده ای است، و كسی كه عدالت بر او تنگ آيد، بی ترديد حلقه جور او تنگ تر باشد.

## تقسيم تساوی بيت المال

(اينان می خواهند دست از عدالت بردارم و از اين راه به پيروزی نائل آيم:)

«آيا بر آنيد كه مرا واداريد تا پيروزی را به بهای ستم بر كسانی فراچنگ آورم كه مسؤوليت سرپرستی شان بر دوشم سنگينی می كند؟ به خدا سوگند كه تا روزگار در گردش است، و ستارگان آسمان، پياپی هم، روان اند علی فراگرد چنين ناروايی نگردد. اگر اين مال، ثروت شخصی من بود در پخش آن برابری را پاس می داشتم، چه رسد كه مال، مال اللّه باشد.

زنهار كه بخشش مال جز در راه بايسته، از نشانه های روشن اسراف و تبذير باشد، كه بخشنده را در دنيا برتری می بخشد، و نزد خدا زبون می سازد. نشود كه كسی ثروتش را به پای نااهلان و در مسير ناحق ريزد، جز آن كه خداوندش از سپاسشان محروم كند و دوستی شان را معطوف ديگری سازد، چنان كه اگر روزی پايش بلغزد و به ياری و همراهی شان نيازمند شود، آنان را بدترين ياران و پست ترين دوستان خود يابد.»

## انتقادی از يك آشنا

بی ترديد من تو را در امانت خويش شريك كردم و همراز خود گرفتم، به گونه ای كه هيچ يك از يارانم را در مواسات و ياری متقابل و ادای امانت و تعهد بدان مطمئن تر از تو نمی شناختم. اما تو، همين كه ديدی روزگار بر عموزاده ات پارس كرد، دشمن به اوج خشونت رسيد، امانت مسلمانان را شكوه و ارجی نماند و امت به گستاخی گراييد و پراكنده شد، چهره ديگر كردی و همراه و هماهنگ با ياران نيمه راه، بی تفاوت ها و خيانتكاران، به كناره گيری و بی تفاوتی گراييدی و خيانت كردی، بی كم ترين همراهی با عموزاده ات يا كوششی در ادای امانت و انجام دادن مسؤوليت خويش.

گويی از روز نخست نيز مبارزه و جهادت برای خدا، و بر مبنای برهانی روشن از پروردگارت نبوده است. و از اولين روز، حضورت در مبارزات، نيرنگی برای فريب اين امت بوده است تا دنيايشان را بربايی و بيت المالشان را به تاراج بری! چنين بود كه تا اوضاع سخت كنونی، تو را - در خيانت به اين امت - فرصتی فراهم ساخت، به واپس شتافتی و شتاب زده يورش آوردی، و تا در توانت بود، دارايی شان را - كه بايد برای بيوه زنان و يتيمانشان می ماند - ربودی، به گونه ای كه گرگ های تيزگام، گوسفندان شكسته پا را می ربايند، سينه گشاده و بی كم ترين احساس گناهی آن همه را در ربودی و به حجاز بردی.

دشمنت بی پدر باد! گويی ارث پدر و مادرت را در سراشيب خانه خويش روان ساخته ای. سبحان اللّه، آيا معاد را باور نداری؟ آيا از وارسی های روزشمارت نه بيم داری؟

ای كسی كه روزی در نزد ما از معدود صاحب دلان بودی، خوردن و نوشيدن را چگونه به خود رخصت می دهی، در حالی كه می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی؟ از ديگر سو با اموال يتيمان و مسكينان و مؤمنان مجاهدی كه خداوند اين دارايی ها را به آنان بازگردانيده، و اين شهرها را به نيروی دست های آنان در تصرف اسلام نگاه داشته، به خريد كنيزكان و زناشويی با زنان پرداخته ای.

پس تقوای الهی پيشه كن و اموال اين مردم شريف را به آنان بازگردان، كه اگر چنين نكنی، و بر تو خداوند چيره ام كند، در پيشگاه خدا عذری روشن خواهم داشت.

و بی اندكی ترديد با شمشير خويش خواهمت زد. همان شمشيری كه با آن كسی را نزده ام كه يكسره راهی دوزخ نشده باشد! خدای را سوگند كه اگر حسن و حسين كاری همانند تو می كردند، با آنان كم تر سازشی نمی كردم و با هيچ تصميمی بر من چيره نمی شدند، تا اين كه حق را از آنان باز می ستاندم و باطلی را كه از ستم آنان پديد آمده بود، ناپديد می كردم.

به نام خدا - پروردگار تمامی جهان ها - سوگند كه اگر اموال مسلمانانی كه تو در اختيار گرفته ای بر من حلال می بود و می توانستم به عنوان ميراث برای ورثه خويش باقی بگذارم، به هيچ روی خوشايندم نبود. پس اشتر نيمروزت را آرام بران كه گويا به پايان راه رسيده ای و در دل خاك مدفون شده ای و هم اكنون كارنامه ات بر تو عرضه شده است، جايی كه در آن ستم گر، افسوس كنان فرياد می زند و تباهكار بازگشت را آرزو می كند، اما فرصت گريزی نمی يابد.

## توطئه های معاويه

(معاويه تلاشی ديگر آغاز كرده است و وحشيانه به بلاد اسلامی حمله می آورد. اخيراً سوارانش از «هِيْت» بدون درگيری گذشته و به «انبار» حمله كرده اند. به كارگزار خود كميل بن زياد) نوشتم:

بی گمان اين روش كه مرد، مأموريت و مسؤوليت خويش را تباه كند و درگير كاری ديگر شود كه مسؤوليت آن را ندارد، سند ناتوانی به شمار آيد و بيانگر انديشه ای ويران گر باشد! اقدام تو به تاراج قرقيسا و وانهادن مرزهايی كه مسؤوليتش را به تو سپرده بوديم، در حالی كه برای دفاع از آن نقاط و راندن دشمن، در آن جا نيرويی نبود، جز پراكندگی انديشه نباشد.

مسلم است كه تو با اين كار دشمنانت را پلی شده ای كه تاراج دوستانت را فرصت يابند، با شانه هايی نااستوار و پيرامونی بی شكوه، بی آنكه رخنه مرزی را فروبندی يا شوكت دشمن را درهم بشكنی، نه نياز شهروندانت را برآورده ای و نه انتظار فرمانده خويش را پاسخی درخور داده ای.

## گزارشی از عملكرد معاويه

پياده به نُخيله رفتم. مردم در آنجا به من پيوستند. به مردم كوفه در خصوص تلاش های معاويه گفتم:

بی ترديد، جهاد دری از درهای بهشت است كه خدايش تنها به روی اوليای خاص خويش گشوده است، و آن، جامه خويشتن بانی است و زره نفوذناپذير الهی بر پيكر پيكارجويان و سپراطمينان بخش او برای مجاهدان.

پس هر آنكه از سر بی ميلی جهاد را وانهد، خدای جامه ذلت بر اندامش فرو پوشد، و در گرفتاريش بپيچد. از درون به خود كم بينی و بلاهت آلوده شود و پرده ای از كم انديشی و پرگويی بر قلبش فرود آيد. به كيفر تباه كردن جهاد، حق از او روی بگرداند. به سختی و رنج گرفتار شود و از عدل و انصاف محروم بماند.

به هوش باشيد كه من در هر شب و روز و در پنهان و آشكار، شما را به پيكار با اين قوم فرا خواندم، و به تأكيد گفتم كه در پيكار با آنان ابتكار عمل را در دست خود بگيريد، و پيش از آنها، شما يورش بريد، چراكه، به خدا سوگند، هر ملتی كه در قلب سرزمينش مورد تهاجم قرار گرفت، بی هيچ استثنايی خوار و زبون شد.

اما شما از قبول مسؤوليت ها سرباز زديد و به ديگرانش وا نهاديد و همديگر را تنها گذاشتيد، تا سرانجام دشمن يورش آورد و تاخت و تاز آغازيد و پايگاه هاتان را، يكی پس از ديگری، به تصرف خويش كشيد.

اينك اين نابرادر غامدی است كه با نيروی سوارش به انبار درآمده است و با كشتن حسّان پسر حسان بَكری، لشكريانتان را از مواضع مرزی، واپس رانده است.

گزارش تأييدشده ای دريافت كرده ام كه مردان مهاجم بر زنان آن سرزمين - كه بعضی مسلمان و بعضی از اقليت های رسمی و ذمی بوده اند - حمله می آورده اند و خلخال و دستبند و گردنبند و گوشواره هاشان را بر می گرفته اند، و زنان، جز شيون و زاری و التماس، هيچ مدافع و پناه و پناهگاهی نداشته اند. و از پس اين همه، دشمن متجاوز، بی آنكه زخمی بردارد و از بينی يكی شان قطره خونی بريزد، سالم و با دست های پر، به پايگاه های خويش بازگشته است.

به خدا سوگند كه اين گزارش چنان تلخ و تحمل ناپذير است كه اگر مسلمانی در پی شنيدن اين فاجعه از شدت اندوه جان بسپارد، نه تنها سرزنشی را سزاوار نباشد كه - از ديدگاه من - واكنشی فراخور او باشد.

ای شگفتاشگفت! به خدا سوگند كه چنين وضعی، قلب را می ميراند و از هر سو غم و اندوه بر می انگيزد، كه اين قوم بر باطل خويش متحد و همداستان اند و شما از محور حقتان پراكنده ايد.

رويتان سياه و نامتان ننگ آلود باد، كه خود در آماج تيرهای تجاوز دشمن نشسته ايد، بر شما می تازند بی آنكه در مقابل تاخت و تازی داشته باشيد. غارتتان می كنند و شما ننگ نداريد. در برابر چشمانتان فرمان خدا را سر می زنند و گناه می كنند و شما با سكوتتان رضايت می دهيد.

در گرمای تابستان به بسيجتان فرمان می دهم، می گوييد: اينك هوا در اوج گرما است، بگذار تا كاستی گيرد و چون در زمستان حمله را فرمان می دهم، می گوييد: اينك اوج سرما است، مهلتی ده تا سرمای سخت بگذرد.

تمامی فرصت هامان در فرار از سرما و گرما گذشت. شما كه چنين از سرما و گرمای هوا می گريزيد، در برق شمشيرها چگونه پايمردی را توانا باشيد؟

ای مردنمايان نامرد، كه در خام رأيی، كودكان را مانيد و در عقل، عروسان حجله آرای را. ای كاش نه شما را ديده بودم و نه می شناختمتان، شناختی كه - قسم به خدا - گرفتار پشيمانيم ساخت و اندوهی جانكاه در پی داشت.

خدای شما را بكشد كه قلبم را پرخون كرديد و سينه ام را به خشم و كين آكنديد، و همراه هر نفسی پيمانه ای از شرنگ رنج و اندوه به كامم فرو ريختيد و رأی و تدبير مرا، با سركشی و بی اعتنايی، چنان به تباهی كشيديد كه قريش گستاخی چنين گفتاری را يافت: «بی ترديد پسر ابی طالب مردی دلير است، ولی دانش نظامی ندارد.»

خدای پدرشان را بيامرزد! آيا كسی از اين ياوه گويان تجربه های جنگی سخت مرا دارد؟ يا در پيكار، توان پيشی گرفتن از مرا داشته است؟ هنوز پا به بيست سالگی نگذاشته بودم كه در معركه حضور داشتم، تا اينك كه مرز شصت سالگی را پشت سر گذاشتم، اما دريغ كه هر آنكه را يارانی گوش به فرمان نباشد، سررشته امور از دستش برون است.

مردم در پاسخ من گفتند: ای امير مؤمنان، پاسخگوی دشمن خواهيم بود. گفتم:

به خدا سوگند كه شما مرا پاسخگوی خود نيستيد، چگونه پاسخگوی ديگران توانيد بود؟ اگر پيش از من همواره رعايا از ستم حكومت ها شكوه داشتند، اينك منم كه از تجاوز رعيت خويش گلايه دارم. گويی كه من پيروم و پذيرای فرمان و آنان جلودار و حكمران!

## حمله بُسر بن ارطاة

(شبيخونی ديگر از سوی ياران معاويه به وقوع پيوست. عبيداللّه بن عباس و سعيد بن نمران كارگزارانم در يمن از پيش روی بسر بن ارطاة گريخته اند! چه كنم؟)

اينك از قلمرو خلافت اسلامی جز كوفه - كه مسائل ناچيزش درگيرم داشته است - چيزی به جای نمانده است. ای كوفه، با اين گردبادهای رنج آورت، اگر قلمرو خلافت اسلامی، تنها در تو خلاصه می شود، خدات روسياه كند.

عمرو، بنگر مروت ياران ظرف آلوده سهم ما از خوان!

به من گزارش رسيده كه بسر بر يمن چيره شده است. به خدا سوگند كه با چنين اوضاع و احوالی، به گمان خويش، آينده را چنين می بينم كه آنان، با استفاده از نقطه های ضعف شما، دولت را در اختيار گيرند؛ چراكه آنان بر محور باطل خويش فراهم اند و شما از محور حقتان پراكنده ايد. آنان در راه باطلشان مطيع رهبر خويش اند، اما شما در راه حق خود از رهبرتان سر می تابيد.

آنان در كشور و شهرهای خود به عمران و آبادی پرداخته اند و شما حوزه حاكميت خويش را به تباهی كشيده ايد و هم بدين سبب است كه آنان در رابطه با فرماندهانشان، نسبت به ادای امانت ها و مسؤوليت هاشان متعهدند، اما شما خيانت میورزيد و كار را به جايی رسانيده ايد كه اگر به يكی از شما اعتماد كنم و قدحی چوبين به او بسپارم، نگرانم كه دستگيره آن را بربايد!

خداوندا! من و اصحابم يكديگر را سخت رنجيده و خسته كرده ايم. خداوندا! به جای اينان، مرا يارانی بهتر ارزانی دار! و به جای من، بر آنان رهبری بدتر بگمار. بار خدايا، به گونه ای كه نمك در آب حل می شود، دل های اينان را در غصه آب كن!

به خدا سوگند، آرزو دارم كه به جای تمامی شما، هزار سوار سلحشور - چونان سلحشوران بنی فراس پسر غنم - می داشتم.

گه خطر چو به پيكارشان فرا خوانی سبك به صحنه رزم آورند رو چو شهاب

(حملات همچنان ادامه دارد.) به مردم گفتم: «شما را چه می شود مگر گنگ ايد؟» گروهی از حاضران گفتند: «ای امير! اگر شما شخصاً حركت كنيد و در جبهه نبرد حاضر شويد ما نيز همراه شما حركت خواهيم كرد.» گفتم:

«شما را چه آفت زده است كه رشد را، استواری كافی نداريد و پذيرای هدايت در راستای تعادل نيستيد؟ آيا در چنين پيكاری كوچك، مرا سزاوار است كه شخصاً بيرون شوم؟ در اين گونه كارزارها تنها به حضور يكی از فرماندهان دلير و جنگ آورتان، كه مرا پسنديده باشد، می توان بسنده كرد. هرگز مرا نسزد كه امور لشكری و كشوری و بيت المال و گردآوری خراج و داوری ميان مسلمانان و دقت در حقوق دادخواهان را رها كنم، سپس در ميان ستونی كه در پی ستونی ديگر روان است، بيرون شوم و به سان تيری در تيردان به اين سو و آن سو جابه جا شوم، درحالی كه واقعيت جز اين نيست كه من قطب آسيابم، چرخ های كشور بايد بر محورم همواره بچرخد و من در جای خويش ثابت بمانم.

اگر لحظه ای جايگاهم را رها كنم، مدارش سرگردان می شود و سنگ زيرين آن به لرزش می گرايد اين - به حق خدا سوگند - پيشنهاد بسيار بدی است! به خدا سوگند كه اگر اين اميد نبود كه در يكی از ديدارهای سخت كه با دشمن در پيش است، شهادت را بهره برم، اسب خويش زين می نهادم و از ميان شما برای هميشه كوچ می كردم و ديگر تا آن زمان كه نسيمی از شمال يا جنوب بوزد، شما را جستوجو نمی كردم كه شما گروهی هستيد پرخاش گر، عيب جو، حق گريز و پرفريب!

بی شك تا آن گاه كه قلب هاتان هماهنگ نباشد بسياری شمارتان به كار نيايد. با اين همه من شما را بر آن راه روشن رهبری كرده ام كه در آن راستا هيچ كس - جز آن نگون بخت كه او را تباهی سرنوشتی محتوم است - به هلاكت دچار نشود. حال هر كس در اين راستا استقامت ورزد، راهی بهشت است، و هر آن كس بلغزد، راهی آتش خواهد بود.

# گفتار نهم: سرانجام

## ترغيب مردم برای رويارويی نهايی با معاويه

(كار بايد از ريشه چاره شود و معاويه خود مركز فتنه است. بايد به مصاف وی رفت و آيا مردم مرا همراهی خواهند كرد؟) به ايشان می گويم:

پيش از اين چنين بود كه ما، همراه و همرزم با رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - پدران، پسران، برادران و عموهای خود را می كشتيم، و اين همه بر ما نمی افزود جز تسليم و ايمان و پيش روی در راستای آن و مقاومت بر دردهای فراوان و تلاش روزافزون در جهاد با دشمنان.

گاه بود كه مردی از ما با ديگری از دشمن، بسان دو اشتر نر به هم می پيچيدند، تا در آن پيكار مرگ و زندگی، شرنگ مرگ را به هماورد خويش بنوشانند. در اين مسابقه، گاه پيروزی از ما بود و گاه سهم دشمن.

پس چون خداوند صداقت ما را ديد، پيروزی و نصرت را بر ما و شكست و زبونی را برای دشمنانمان فرو فرستاد، تا آنكه اسلام ثبات يافت. پايگاه هايش را به تصرف درآورد، و سينه بر زمين نهاد.

به جان خويش سوگند كه اگر ما را نيز كارنامه ای چونان شما بود، نه دين بر پای می ايستاد و نه جوانه هايی بر نهال ايمان می رست و خرمی می يافت.

به خدا سوگند (با چنين كارنامه) از پستان اين نظام به جای شير، خون بدوشيد و در پيامد آن به پشيمانی دچار شويد.

اف بر شما كه از نكوهشتان به ستوه آمدم! از اين روست كه شما به زندگی دنيا و زبونی، به جای آخرت و عزت، خشنود باشيد؟ چون شما را به جهاد با دشمنتان فرا می خوانم، چنان چشمانتان گرد می شود كه گويی به مرداب مرگ افتاده ايد و از فرط مستی از خود بيگانه شده ايد. باب فهم سخنانم بر شما بسته شده است. از اين رو به سرگردانی دچاريد.

گويی قلب هاتان چنان آفت زده است كه توان انديشه نداريد! ديگر نه در محافل سری می توانيد همرازان من باشيد، نه در اداره كشور نيروی مورد اعتمادی هستيد، و نه در صحنه پيكار سپاهيانی بالنده و كارامديد. تنها و تنها اشتران بی ساربانی را ماننديد كه از هر سو گردشان آورند، از ديگر سو پراكنده شوند! خدای را سوگند كه در افروختن شراره جنگ نيروی بسيار بدی هستيد. همواره بر ضد شما طرح ريزی می شود و شما را طرحی نباشد.

مرزهاتان پيوسته در كاهش است و كسی از شما به خشم نمی آيد. دشمن را لحظه ای خواب نيست و شما را روزگار همچنان در بی خبری و سهو به سر آيد! به خدا سوگند كه هر مسؤوليت گريز بی تفاوت، محكوم به شكست باشد!

به خدا سوگند كه با اين وضع جز اين هيچ گمانم نيست كه چون نبرد اوج گيرد و سوز مرگ بوزد، فرزند ابی طالب را چونان سر بی تن وا نهيد!

خدای را سوگند، آن كس كه دشمن را فرصت دهد تا گوشتش را بجود، استخوانش را خرد كند و پوستش را بكند، مردی است ناتوان و درمانده با دلی ضعيف در قفسه سينه.

تو اگر می خواهی چنين باش، ولی من پيش از ارزانی داشتن چنين فرصتی به دشمن، با چنان ضربه های پرآوازه بر او يورش آورم كه خُرد استخوان های سرش را به هر سو بپراكند و بازوها و مچ هايش قلم شود. پس از آن همه چيز در گرو مشيت الهی باشد.

ای مردم! بی گمان مرا بر شما، و شما را بر من حقی است. حق شما بر من، خيرانديشی و دلسوزی مخلصانه و فراهم آوردن امكان بهره گيری كامل از ثروت بازيافته تان است، و نيز آموزشتان تا از جهالت برهيد، و تأديب و تربيتتان تا به آموختن تن دهيد.

و اما حق من بر شما پايبندی به بيعت است و نصيحت كردن در حضور و غيبت! چون به بسيجتان می خوانم، بی درنگ پاسخ مثبت دهيد، و چون فرمانی صادر می كنم، گوش به فرمان باشيد.

ای مردمی كه بدن هاتان در كنار هم و گرايش هاتان ناهمگون و ناهمسو است، سخن و شعارتان، سنگ سخت را نرم می كند و عملكردتان، ديگ طمع دشمن را به جوش می آورد.

در نشست های سياسی تان، طرح كننده تندترين شعارهاييد و در هنگامه نبرد جز فرار، فرار، شعار نداريد!

كسی را كه چونان شمايش مخاطب هايی باشد، دعوتش را هيچ ارجی نماند، و دلی كه همپای رنج شما تپيد، هرگز نياسايد. عذرهاتان پوچ و بی راه است و به بهانه تراشی های بدهكاران بدحساب می ماند! آنكه تن به خواری داده چگونه دفع ستم كند كه حق جز با تلاشی سخت فراچنگ نيايد.

اگر امروز از خانه خود دفاع نكنيد، می خواهيد مرزبان كدام وطن باشيد؟ اگر همپای من از پيكار دريغ ورزيد، دوشادوش كدام رهبر به پيكار بر می خيزيد؟ آنكه شما فريبش دهيد، راستی را كه چه ابله و فريب پذير باشد، و كسی كه با تكيه بر شما آهنگ پيروزی كند، با كندترين پيكان به ميدان آمده باشد، و آنكه دشمن را با شما نشانه گيرد، با تيری شكسته دشمن را در آماج نشاند.

من، ديگر نمی توانم هيچ سخنی از شما را راست بينگارم، و به ياری شما هيچ اميدی ندارم، و در تهديد دشمن نيروی شما را پشتوانه ندارم!

راستی، شما را چه می شود؟ دارويتان چيست؟ و شيوه درمانتان چه باشد؟

دشمن كه جز مردانی چون شما نباشد.

بس كنيد ديگر اين همه گفتار بی دانش، غفلت بی پارسايی و آزمندی ناروا را!

اينك، دچار يارانی شده ام كه نه مرا فرمان می برند و نه دعوتم را پذيرايند.

ای بی پدران، در ياری پروردگارتان چه را چشم داريد؟ آيا دينی نيست كه فراهمتان آرد؟ يا غيرتی كه شما را برانگيزد؟

در ميانتان فرياد می زنم و عاجزانه به ياريتان می خوانم، اما شما به سخنم گوش نمی سپاريد و فرمانم را گردن نمی نهيد، تا آنگاه كه پيامدهای شوم را پديدار بينيد.

چنين است كه نه با يارای شما می توان به خونخواهی خونی رسيد و نه در پيشبرد مرامی كوشيد. شما را به ياری برادرانتان می خوانم، اما در پاسخ، جز آه و ناله ای - چونان ناله شتران بيمار دل خسته - نمی شنوم. واكنشتان رفتار اشتران كوهان كوفته را ماند. و سرانجام، سپاهی اندك، نگران و ناتوان، به سويم می آيد كه از نگاهشان دلهره می بارد، چنان كه پنداری هريك، رانده شدن خويش را به مسلخ در تماشا باشد!

تا چند با شما مدارا كنم، چنان كه با اشتران كوفته كوهان و با جامه های ژنده - كه چون از سويی وصله اش كنند از ديگر سو پاره شود - مدارا كنند؟ هرگاه لشكركی از شامی ها به سرزمينتان نزديك شود، هنر مردانتان همه اين است كه خانه های خويش را در فرو بندند و چونان سوسماران به سوراخ های خويش خزند، يا همانند كفتاران گريزگاهی بجويند و در مغاك امنشان پنهان شوند! به خدا سوگند كسی را كه يارانی چون شما باشد، خوار می شود و هر آنكه دشمن را با شما در آماج نشاند، بی ترديد با كمان های شكسته پيكان هدف را نشانه رفته باشد.

شما در صحنه حرف و شعار بسياريد، اما در پس پيكار اندك. و من راه راست كردن كژی های شما را نيك می دانم، اما به خدا سوگند كه خواستار اصلاح شما به بهای فاسد كردن خويش نباشم.

خدای آبرويتان را ببرد و بهره تان را ناچيز سازد كه حق را نمی شناسيد، آن گونه كه باطل را، و باطل را نمی كوبيد، آن چنان كه حق را.

ستم گر را هرگز از سرپنجه پرقدرت عدل الهی گريزی نباشد، هرچند خداوندش چندی مهلت دهد، كه در گذرگاهش همواره در كمين است و چونان استخوانی نای او بفشارد و فرود آب خوش از وی دريغ دارد.

هش داريد، به حق خدايی كه جانم در دست اوست، اين قوم بر شما چيره خواهد شد، نه بدين روی كه موضع شان به حق نزديك تر از شما است، بلكه به دليل شتافتن آنان در اجرای دستورهای رهبرشان كه بر باطل است و كندی شما در اجرای فرمان های من كه بر حقم.

اين مسلم است كه در تاريخ همواره ملت ها از ستم زمامداران شان در هراس بوده اند، جز امروز، كه اين منم كه از ستم رعيت خويش، بيمناكم. به جهاد فرا می خوانمتان، اما بسيج نمی شويد. می كوشم كه حقايق را در گوش هاتان فرو خوانم، اما گوش شنوايی نداريد. آشكارا و پنهان دعوتتان می كنم و پاسخ مثبتی نمی دهيد. همواره پندتان می دهم و شما پندپذير نباشيد.

آخر اين چه حضوری در صحنه است كه با نبودن، يكی است. و اين چه نمايش سروری است كه ماهيت آن بردگی است؟ گونه گون حكمت ها را برايتان بيان می كنم و شما بی زاری نشان می دهيد. با رساترين پندها موعظه تان می كنم و شما بيش از پيش پراكنده می شويد.

با سخنانم می كوشم كه برای جهاد با سركشان برانگيزمتان، اما پيش از آنكه سخنم را به پايان برسانم، می بينمتان كه چونان سيل زدگان قوم سبا، تار و مار شده ايد، و به محفل های خاص خويش بازگشته ايد، و در كوبيدن يك ديگر - با بهره گيری از آن چه بدان پندتان داده ام - به نيرنگ می نشينيد.

هر بامداد كژی هاتان را راست می كنم و هر شامگاهی كه به سويم باز می گرديد همانند ماران، كژ و كوژتان می بينم. كژی های شما هر روز پيچيده تر می شود و توان من در راست كردنتان كاستی می گيرد.

با شمايم، كه بی خرد و با گرايش های متضاد و ناهماهنگ، تنها با تن هاتان در صحنه ايد و بلای جان فرماندهان خويش ايد.

ياور شما، فرمانبر خدا است و شما از دستورهايش سرپيچی می كنيد، در حالی كه صاحب شاميان، با اين كه خدای را نافرمان است، آنان سر به فرمانش دارند. چنان كه دوست می دارم، معاويه شما را با ياران خويش مبادله كند، به سانی كه صرافان درهم را با دينار تعويض می كنند، ده تن از شما را بازگيرد و در برابر، تنها يك مرد شامی به من دهد.

ای كوفيان! گرفتاری من با شما در دو سه چيز خلاصه شدنی است: كرهايی صاحب گوش، گنگانی زبان دار و كورانی چشم دارايد. نه در برخوردها آزردگی و صداقتی داريد، و نه در هنگامه گرفتاری برادرانی مورد اعتماديد. جز خاك تيره، دستاورديتان مباد، كه داستانتان، بيش از هر چيز، داستان اشتران بی صاحبی را ماند كه از هر سو فراهمشان آری، از ديگر سو پراكنده شوند.

به خدا سوگند، در تصويری كه از شما بر پرده پندار دارم، چنانتان می بينم كه چون پيكار اوج گيرد و شعله های جنگ زبانه كشد. پسر ابی طالب را در برابر دشمن، تنها، وا می نهيد، چونان زنان هرزه ای كه پروای شرف و ناموسشان نيست.

با اين همه، من بی هيچ ترديدی، بر برهانی روشن از پروردگارم تكيه دارم و در راستای روشن خط پيامبر خويشم، و در راه روشنی - كه چونان عزيز گمشده ای بازش يافته ام - به پيش می تازم.

خاندان پيامبرتان را ژرف بنگريد و خود را به همسويی با آنان ملزم كنيد و گام بر گامجاشان بگذاريد. چراكه آنان هرگز از راه هدايت بيرونتان نمی برند و ديگر بار به مغاك جاهليت فروتان نمی افكنند. پس نشست و برخاستنتان را با آنان هماهنگ كنيد و با نهضتشان همراه شويد. نه بر آنان پيشی گيريد كه به گمراهی درافتيد و نه از آنان واپس مانيد كه تباه شويد.

من، همگی ياران محمد - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - را ديده ام، و اينك هيچ يك از شما را همانند آنان نمی يابم. آنان در حالی كه همه شب را با سجده و قيام می گذراندند، ژوليده موی و غبارآلوده، خود را به روشنای صبح می رساندند.

گونه و پيشانی را، به نوبت بر خاك می نهادند و ياد معاد، چونان گدازه آتشفشانی، از جا می كندشان و به پای می جستند. پيشانی و فاصله دو چشمشان چنان پينه بسته بود كه می پنداشتی نه پيشانی كه زانوان بزان است و هرگاه از خداوند ياد می شد، از هراس كيفر و اميد پاداش، چنان می گريستند كه گريبانشان را اشك فرو می گرفت، و چونان بيد در گذر تندبادها به خود می لرزيدند.

(و زمانی ديگر به ايشان گفتم:)

خدای را بر قضا و قدرش - كه به جريان های جهان و كنش های انسان حاكم است - سپاسگزارم. و هم بر اين خواستش كه مرا به گروهی چون شما مبتلا ساخته است، كه از من فرمان نمی بريد، دعوتم را پاسخ نمی گوييد، و با بيهوده گری فرصت ها را از دست فرو می نهيد و چون هنگامه كارزار پيش آيد خود را می بازيد، و اگر روزی بر محور رهبری، مردم را اتحادی فراهم آيد، در موضع انتقاد و تخريب قرار می گيريد و با اين همه ادعا، در برخورد با ساده ترين تنگناها و سختی ها، واپس می نشينيد.

ای شمايی كه دشمنتان را ريشه ای نيست. اينك كه می توان دو راهی مرگ و ذلتش ناميد، در ياری من و جهاد حق طلبانه خود، چه را چشم داريد؟ خدای را سوگند، كه اگر هم اكنون روز موعود فرا رسد - كه بی شك مرا فرا می رسد - درست درحالی ميان من و شما جدايی می اندازد كه از همدمی تان به ستوه آمده ام و با وجودتان احساس تنهايی می كنم.

به خدايتان حواله می دهم! دينی نيست كه فراهمتان كند يا غيرتی نداريد كه شما را برانگيزد؟ آيا اين شگفتی آور نباشد كه معاويه مشتی اوباش ستم پيشه را فرا می خواند، پس بی هيچ چشمداشتی به عطايا و كمك ها پيروی اش می كنند.

اما من شما را - كه ميراث اسلام و يادگار مردم راستين ماييد - با تداركات در خور و بخششی مناسب، فرا می خوانم و شما در مخالفت با من به گروه بندی می پردازيد؟ ميان من و شما چنان ناهماهنگی است كه در خشم و خشنودی، حتی در يك مورد، احساسی مشترك نداريم. و در اين اوضاع، در آغوش كشيدن مرگ را از هر چيز ديگری خوش تر می دارم.

عمری را با شما به بررسی قرآن و گشودن باب برهان نشستم، با حقايقی كه برايتان ناشناخته بود، آشناتان كردم و لقمه جويده به دهانتان نهادم، چنان كه می بايست كور، بينا می شد و خفته، بيدار! اما افسوس! چه نادان مردمی كه رهبرشان معاويه است و آموزگارشان فرزند نابغه!

به خدا سوگند كه معاويه هوشمندتر از من نباشد، اما از پيمان شكنی و هرزگی باك ندارد، و اگر ناپسندی پيمان شكنی نبود، من از تمامی مردم هوشمندتر بودم، اما هر پيمان شكنی نوعی هرزگی، و هر هرزگی گونه ای كفر است و هر عهدشكنی را در روز قيامت درفشی است كه بدان شناخته می شود. با اين همه، خدای را سوگند كه نه هرگز در چنبر توطئه ای غافلگير می شوم و نه در هيچ سختی و شدتی به ستوه می آيم!

## دلتنگ از دوری ياران

ای بندگان خدا، تمامی شما را به تقوای خدايی توصيه می كنم كه بدن هاتان را جامه ها پوشاند، و ابزار زيست را فراوان ارزانيتان داشت. اگر بنا بود كسی را يارای رسيدن به جاودانگی و راندن مرگ باشد، می بايستی سليمان فرزند داوود - كه بر او درود باد - بود، كه با پيامبری و آن مقام قرب معنوی، فرمانروايی جن و انس را نيز در اختيار داشت. با اين همه تا پيمانه عمرش لبريز گرديد و دورانش به پايان رسيد، كمان های نيستی، با تيرهای مرگ، آماجش ساختند و ناگهان شهرها با فقدان وجودش روبه رو شدند و خانه ها از او تهی ماندند و همگی به مغاك تعطيل فرو افتادند، و گروهی ديگر آن همه را به ميراث بردند.

بی شك تاريخ قرون گذشته، برای شما بسی عبرت آور و آموزنده است! كجايند عمالقه و فرزندانشان؟ كجايند فرعون ها و فرعونيان؟ كجايند دار و دسته شهرهای رَسّ، همان ها كه پيامبران را كشتند. سنت های رسولان را خاموش كردند و به جايشان سنت های جباران و خودكامه های تاريخ را زندگی بخشيدند؟ كجايند آن زورمداران تاريخ كه ارتش های عظيمی را بسيج می كردند، رقبای خويش را، هزار هزار، در هم می شكستند، لشكرها آرايش می دادند و شهرهايی پی می نهادند؟

ای مردمان! بی گمان، من بذر همان مواعظی را در ميانتان افشاندم كه پيامبران، امت های خويش را بدانها پند دادند. و به انجام همان كوشيدم، كه جانشينان پيامبران، پس از آنان انجام دادند. در تأديبتان از تازيانه خود نيز مدد گرفتم، اما شما به خط مستقيم درنيامديد. با هشدارهای تند و تكان دهنده، نهيبتان زدم و متحد نشديد!

به خدايتان وا می گذارم! آيا امامی جز مرا در انتظاريد تا راه را برای شما هموار سازد و به راستی هدايتتان كند؟

زنهار كه آنچه از دنيا روی آورده بود، پشت كرد، و آنچه پشت كرده بود، ديگر بار روی آورد. بندگان نيك خدا آهنگ رفتن فرو كردند، و ارزش های ناچيز و ناپايدار دنيا را بر ارزش های فراوان و فناناپذير آخرت برگزيدند.

آری، برادران همرزمی كه خونشان در صفين فرو ريخت، از اين كه امروز زنده نيستند - تا خوراكشان غم و نوشابه شان خوناب دل باشد - هيچ زيانی نكرده اند. با جرأت، بر اين حقيقت تأكيد می كنم كه آنان به ديدار خداوند شتافتند، پس پاداششان را به كمال پرداخت و در پی دورانی نگرانی و ترس، در سرای امنيت مقامشان داد.

كجايند آن برادران من كه در راه روشن حركت كردند و بر مبنای حق پيش رفتند؟ عمار كجاست؟ ابن تَيهان كجاست؟ ذوشهادتين كجاست؟ و كجايند همانند آن ياران عزيز و برادران همرزمشان كه با مرگ پيمان بستند و سرهاشان چونان پيامی به سوی بدان و ددان روانه شد؟

آوخ بر آن برادران عزيزم كه قرآن را تلاوت می كردند و از آن دريافتی استوار داشتند. وظيفه الهی خويش را با ژرف انديشی اجرا كردند. سنت را زنده ساختند و بدعت را ميراندند. آری، آنان به جهاد دعوت شدند، پس با دل و جان پذيرايش گشتند و با اعتمادی كه به رهبر خود داشتند، حركتش را پی گرفتند.

(سپس با آوايی بلند فرياد زدم:)

ای بندگان خدا! جهاد، جهاد! بدانيد كه امروز من به آرايش نظامی لشكر خويش می پردازم، پس هركه آهنگ رفتن به سوی خدا دارد، بيرون شود.

(پس از اين سخنرانی، برای حسين، قيس بن سعد و ابوايوب هريك ده هزار سپاه قرار دادم و برای ديگران هم كم و بيش تا ببينم خدا چه خواهد.)

## قبل از ترور

نشسته، خوابم در ربود. پس سيمای رسول خدا در نگاهم نشست. بی درنگ گفتم: «ای رسول خدا، از كج روی و كين توزی های امتت چه ها كه نديدم.»

فرمود: «نفرين شان كن!»

و من در همان حال گفتم: «خدايا، به جای اينان مرا يارانی بهتر ارزانی دار و به جای من بر اينان زمامداری بدتر از من برگمار.»

به ياد می آوردم روزی را كه از رسول خدا پرسيدم: ای رسول خدا! كی فتنه ای كه خداوند از آن خبرت داده، روی می دهد؟ حضرتش پاسخ داد: ای علی! پس از من، امتم به فتنه دچار خواهد آمد.»

پس گفتم: ای رسول خدا! مگر جز اين است كه در روز احد، آن جا كه گروهی از مسلمانان به شهادت رسيدند و من از شهادت بی نصيب ماندم و سخت بر من گران آمد، فرمودی: شاد باش، كه شهادت را در پيش خواهی داشت؟

پس پيامبر پاسخم داد كه: آری، بی گمان چنان است كه گفته ام، بدان هنگام، شكيبايی تو چگونه خواهد بود؟

گفتم: ای رسول خدا، اين نه جای صبر و شكيبايی، كه جای مژده و سپاسگزاری است. پس پيامبر در ادامه سخن خويش گفت:

ای علی! اينها در آينده ای بس نزديك با دارايی هاشان دچار فتنه می شوند. هم دينداری خود را بر پروردگار خويش منت می گذارند و هم رحمت او را آرزو دارند، و از خشم و يورش قهرش احساس امنيت می كنند. با شبهه های دروغين و هوس های غفلت آفرين حرامش را حلال می شمارند. می را نبيذ، رشوه را هديه و ربا را سودا می نامند و حلال می دانند.

پس گفتم: ای رسول خدا! بدان هنگام من چگونه شان تلقی كنم؟ در موضع ارتداد، يا گرفتار فتنه؟

حضرتش فرمود: در جايگاه فتنه.

## در بستر شهادت

(انتظار به سر آمد و محاسنم به خون سر خضاب شد.) ای مردم! هركسی از آنچه می گريزد، در همان گريزگاهش با آن رودررو شود؛ چراكه اجل در گلو و گذرگاه نفس به كمين نشيند و گريز، همانا در آغوش كشيدن باشد.

وه كه چه روزگارانی در پی گشودن راز نهفته اش بودم، اما خواست خداوند جز پنهان داشتنش نباشد. هيهات، كه اين دانشی سر به مهر باشد.

## اما وصيت من:

خدای را هيچ شريكی مگيريد، و سنت محمد را - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - ضايع مگذاريد. اين دو استوانه و دو چراغ را برپا و فروزان نگاه داريد كه ديگر سزاوار هيچ نكوهشی نباشيد، مگر به پراكندگی دچار آييد. هر كدامتان بار گران خويش را بردارد و بار ناآگاهان را سبك كند، كه شما را پروردگاری مهربان، دينی استوار و رهبری آگاه است.

ديروز، شما را همراه بودم. امروز مايه عبرت شمايم. و فردا، برای هميشه از شما جدا شوم. برای خود و شما آمرزش خدا را خواستارم.

اينك در اين پرتگاه، اگر پای جای استوار بماند كه خوب، اما اگر پاها بلغزيد نيز چه غم؟ كه ما در زير شاخساران و در بستر بادها و در سايه انبوهه های ابری كه در فضا گم شوند و اثری از آنها در زمين نماند، چند صباحی زيستن را فرصت يافتيم.

آری، واقعيت جز اين نيست كه من با تن خويش، چندی همسايه تان بودم و ديری نمی پايد كه از من جز كالبدی بی جان بر جای نمی ماند، كه از پی دورانی تكاپو و سخنوری، اينك آرام گرفته، خاموشی گزيند. اميد كه همين آرامش و سكون و سكوت اندام هايم نيز شما را پندی ديگر باشد، چراكه اين، پندپذيران را، از هر منطق روشنگر و از هر گفتار شنيدنی ای پندآموزتر است.

شما را وداع می گويم. وداع مردی كه ديداری ديگر را منتظر است. فردا است كه روزگارم را بشناسيد و رازهايم برون افتد و از پس آنكه خلأ وجودی مرا دريابيد و در جايگاهم ديگری را ببينيد، از من شناخت درستی بيابيد

## آخرين سفارش به حسنين عليهما‌السلام

پيش از هر چيز توصيه تان می كنم كه به خدا شرك مورزيد و سنت محمد را - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - تباه مكنيد. اين دو ستون را برپا و اين دو چراغ را فروزان داريد، كه در اين صورت سزاوار هيچ سرزنشی نباشيد.

ديروز همراهتان بودم و امروز مايه عبرتتانم و فردا از شما جدا می شوم! اگر بمانم كه خودْ ولیِّ خون خويشم، و اگر نابود شوم كه نيستی وعده گاه من است. اگر درگذرم، گذشت، پروازی است در نزديكی به حق، و برای شما نيز ارزشی است. بگذريد، «مگر نمی خواهيد كه خدايتان بيامرزد؟»

به خدا سوگند كه مرگ، مرا پيشامدی غافلگيركننده و ناخوشايند نبود. و در افقش هيچ طليعه زشتی نمايان نشد؛ زيراكه داستان من و مرگ، داستان جستوجوگر شبانه آب را ماند كه به آن دست يابد و خواستگاری را كه معشوقه خود را در آغوش كشد. آری، «آنچه نزد خدا است، ابرار را ارزشمندتر باشد.»

(و در گاه ديگر گفتم:)

شما هر دو فرزندم را به تقوای الهی توصيه می كنم. دنيا را پی مگيريد، حتی اگر به شما روی آورد. و از هرچه از دنيا است و از دست می دهيد افسوس مخوريد. برای حق بگوييد و به انگيزه پاداش كار كنيد، ستمگر را دشمن و ستم ديده را يار باشيد.

شما هردو، و ديگر اعضای خانواده و تمام كسانی را كه اين وصيتنامه مرا دريافت خواهند كرد به تقوای الهی، به نظم در جريان كارها و ايجاد صلح و وحدت در ميان صفوف خود، توصيه می كنم كه از جدتان شنيدم كه می فرمود: «آشتی ميان دو تن از هر نماز و روزه ای ارزشمندتر است.»

خدای را، خدای را، درباره يتيمان، مباد كه گاه به گاه دهان هاشان را بی قوت بگذاريد يا در حضورتان تباهی شان را شاهد باشيد.

خدای را، خدای را، درباره همسايگانتان، كه مورد وصيت پيامبر شمايند. همواره درباره آنان سفارش می كرد، چنان كه پنداشتيم كه ديری نپايد كه در رديف ميراث برانشان نشاند.

خدای را، خدای را، درباره قرآن، مباد كه در عمل بدان، بيگانگان بر شما پيشی گيرند.

خدای را، خدای را، درباره نماز، كه ستون پايه دين شما است.

خدای را، خدای را، درباره خانه پروردگارتان، تا هستيد خلوتش مگذاريد، كه اگر خانه را وانهيد، جايگاه چشمگيری در جهان نيابيد.

خدای را، خدای را، درباره جهاد در راه خدا، با خواسته و جان و زبان هاتان، و بر شما باد همبستگی و فداكاری متقابل و زنهار از گسستی و پشت كردن به همديگر! هرگز از امر به معروف و نهی از منكر دست برمداريد، كه در آن صورت، سلطه بدان بر شما شكل گيرد و از آن پس هيچ دعايتان مستجاب نشود.

ای فرزندان عبدالمطلب، مباد كه با بازگفت پياپی «امير مؤمنان كشته شد، امير مؤمنان كشته شد» در خون مسلمانان غوطهور شويد. به هوش باشيد كه به خون خواهی من، جز از قاتلم هيچ كسی نبايد كشته شود.

هرگاه از اين ضربت او جان دادم، ژرف بنگريد كه در برابر ضربت او، تنها يك ضربت بزنيد، مباد كه آن مرد مثله شود كه من خود از رسول خدا - كه درود خدا بر او و بر خاندانش باد - شنيدم كه فرمود: «از مثله كردن - هرچند سگی گزنده باشد - بپرهيزيد!»

## سخن پايانی

پايان راه، شما را فراروی باشد، و رستاخيز، از پی، شما را به پيش می راند. سبك بار شويد تا به پيشتازان بپيونديد؛ چراكه اولين فرد اين كاروان آخرين فردتان را چشم به راه ماند.

## فهرست منابع

١. قرآن كريم.

٢. احداث التاريخ الاسلامی، عبدالسلام ترمانينی، چاپ دوم، ١٤٠٨ - ١٩٨٨، جزء اول.

٣. اسدالغابة فی معرفة الصحابه، ابن اثير، مكتبة الاسلاميه، تهران.

٤. العقد الفريد، ابن عبدربه، ج ٣.

٥. امام علی صدای عدالت انسانی، جرج جرداق، ترجمه خسروشاهی، چاپ دوم، نشر خرّم، قم، ١٣٧٥.

٦. پيكار صفين، نصر بن مزاحم، ترجمه اتابكی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم، ١٣٧٥.

٧. تاريخ سياسی اسلام، حسن ابراهيم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاينده، انتشارات جاويدان، چاپ پنجم، ١٣٦٢.

٨. تاريخ يعقوبی، احمد بن محمد بن واضح يعقوبی، ترجمه محمدابراهيم آيتی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ١٣٦٢.

٩. ترجمه نهج البلاغه، شهيدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهاردهم، ١٣٧٨.

١٠. رهبری امام علی عليه‌السلام از ديدگاه قرآن و سنت، علامه سيد شرف الدين، ترجمه محمدجعفر امامی، انتشارات اسلامی.

١١. سيره صحيح پيامبر بزرگ اسلام، علامه جعفر مرتضی عاملی، ترجمه حسين تاج آبادی، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی آزاد گرافيك، قم، چاپ اول، ١٣٧٣.

١٢. سيری در سيره ائمه اطهار (عليهم السلام)، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا، چاپ اول، ١٣٦٧.

١٣. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحديد معتزلی، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، دار احياء التراث العربی، بيروت.

١٤. عبداللّه بن سبا، علامه سيد مرتضی عسكری، ترجمه محمدصادق نجمی و هاشم هريسی، دفتر نشر كوكب، پاييز ١٣٦٠.

١٥. فدك در تاريخ، محمدباقر صدر، ترجمه محمود عابدی، انتشارات روزبه، ١٣٦٠.

١٦. مروج الذهب، مسعودی، دارالمعرفة، بيروت.

١٧. مقاتل الطالبين، ابوالفرج اصفهانی، منشورات المكتبة الحيدريه، نجف اشرف.

١٨. ملل و نحل، شهرستانی، چاپ ايران، ج ١.

١٩. نقش عايشه در تاريخ اسلام، علامه سيد مرتضی عسكری، ترجمه محمدعلی جاودان، دفتر نشر كوكب، پاييز ١٣٦٢.

٢٠. نهج البلاغه، ترجمه عبدالمجيد معاديخواه، نشر ذره، قم، چاپ اول، ١٣٧٤.

٢١. نهج البلاغه، ترجمه فيض الاسلام.

فهرست مطالب

[پيش گفتار 3](#_Toc489187524)

[مقدّمه 4](#_Toc489187525)

[گفتار اوّل: پيامبری كه من ديدم 6](#_Toc489187526)

[سخنی با فرزند 7](#_Toc489187527)

[عرب پيش از اسلام 8](#_Toc489187528)

[پيامبر و من 10](#_Toc489187529)

[توطئه قريش 11](#_Toc489187530)

[شمائی از ياران محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 12](#_Toc489187531)

[جلوه ای از رفتار محمد صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 13](#_Toc489187532)

[معجزه ای كه ديدم 14](#_Toc489187533)

[وفات رسول خدا صلی‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 16](#_Toc489187534)

[نجوايی در غسل پيامبر 17](#_Toc489187535)

[نجوايی ديگر 18](#_Toc489187536)

[گفتار دوم: روزگار خلفا چگونه گذشت 19](#_Toc489187537)

[نگاهی به سقيفه 20](#_Toc489187538)

[سكوت علی عليه‌السلام 21](#_Toc489187539)

[بيعت با ابوبكر 23](#_Toc489187540)

[نكوهش معاويه در اعتراض به سكوت من 24](#_Toc489187541)

[پاسخ به يكی از يهوديان 25](#_Toc489187542)

[غصب فدك 26](#_Toc489187543)

[در مزار فاطمه عليها‌السلام 27](#_Toc489187544)

[خلافت عمر بن خطاب 28](#_Toc489187545)

[مشورت در جنگ با روميان 29](#_Toc489187546)

[صداقت در مشاوره 30](#_Toc489187547)

[رايزنی در خصوص فروش پرده كعبه 31](#_Toc489187548)

[نصيحت به شورای خلافت 32](#_Toc489187549)

[خلافت عثمان بن عفّان 34](#_Toc489187550)

[سخنی با ابوذر در آستانه تبعيد 35](#_Toc489187551)

[توزيع عادلانه بيت المال 36](#_Toc489187552)

[نصيحت به عثمان 37](#_Toc489187553)

[خروج از مدينه به درخواست عثمان 39](#_Toc489187554)

[گفتار سوم: آغاز حكومت علوی 40](#_Toc489187555)

[بيعت با علی عليه‌السلام 41](#_Toc489187556)

[آرمان های من 42](#_Toc489187557)

[قاتلان عثمان 44](#_Toc489187558)

[گفتار چهارم: رويارويی با ناكثين 45](#_Toc489187559)

[ناسازگاری طلحه و زبير 46](#_Toc489187560)

[پيمان شكنی طلحه و زبير 48](#_Toc489187561)

[بهانه جويی های طلحه و زبير 50](#_Toc489187562)

[اهداف طلحه و زبير 51](#_Toc489187563)

[پاسخی به تهديد طلحه و زبير 52](#_Toc489187564)

[عملكرد ناكثين در بصره 54](#_Toc489187565)

[دعوت از مردم كوفه 55](#_Toc489187566)

[توبيخ ابوموسی اشعری 56](#_Toc489187567)

[گفتوگويی با سفير 57](#_Toc489187568)

[پرهيز از جنگ 58](#_Toc489187569)

[سخنی با ياران 59](#_Toc489187570)

[آغاز جنگ جمل 60](#_Toc489187571)

[نمايی از پس از جنگ 61](#_Toc489187572)

[اسارت مروان نيرنگ باز 62](#_Toc489187573)

[آرزوی حضور در نبرد حق و باطل 63](#_Toc489187574)

[با بصريان، پس از جنگ 64](#_Toc489187575)

[نكوهش مردم بصره 65](#_Toc489187576)

[سرنوشت عايشه 66](#_Toc489187577)

[خبری از آينده 67](#_Toc489187578)

[عيادت علاء بن زياد حارثی 69](#_Toc489187579)

[قدردانی از مردم كوفه 70](#_Toc489187580)

[گفتار پنجم: مبارزه با قاسطين 71](#_Toc489187581)

[فراخوانی معاويه برای بيعت 72](#_Toc489187582)

[برخورد با معاويه 73](#_Toc489187583)

[پيام به جرير بن عبداللّه 74](#_Toc489187584)

[نامه ای به معاويه 75](#_Toc489187585)

[نامه ای به عمرو بن عاص 76](#_Toc489187586)

[پاسخ بهانه جويی های معاويه 77](#_Toc489187587)

[احتجاج عليه معاويه 78](#_Toc489187588)

[نفوذ جاسوس های معاويه در مكه 79](#_Toc489187589)

[احتجاج عليه بنی اميه 80](#_Toc489187590)

[نقش معاويه در كشته شدن عثمان 81](#_Toc489187591)

[ردّ معامله با معاويه 82](#_Toc489187592)

[پاسخ تهديد معاويه 83](#_Toc489187593)

[پيشبازان شن باد سوزان در فراز و فرود بيابان 84](#_Toc489187594)

[اتهامات و تهديدهای معاويه 85](#_Toc489187595)

[مكاتبات طولانی با معاويه 89](#_Toc489187596)

[درباره مغيره بن شعبه 90](#_Toc489187597)

[دعوت از فرماندار بحرين برای همراهی در جنگ 91](#_Toc489187598)

[سفارشی به فرمانده 92](#_Toc489187599)

[دعايی در آستانه جنگ صفين 93](#_Toc489187600)

[ستايش فرماندهی مالك اشتر 94](#_Toc489187601)

[سفارشی به دهقانان انبار 95](#_Toc489187602)

[گزارش جنگی به لشكريان 96](#_Toc489187603)

[آزادسازی شريعه فرات 97](#_Toc489187604)

[شفقت در جنگ با شاميان 98](#_Toc489187605)

[دعوت از معاويه برای رويارويی انفرادی 99](#_Toc489187606)

[مناجاتی با پروردگار و تهييج لشكر به رويارويی 100](#_Toc489187607)

[سخنی با مردم 101](#_Toc489187608)

[سفارش به عدم آغاز جنگ 102](#_Toc489187609)

[دستورات جنگی 103](#_Toc489187610)

[حفظ سلسله امامت 105](#_Toc489187611)

[تشويق سپاهيان 106](#_Toc489187612)

[ردّ معامله ای ديگر با معاويه 107](#_Toc489187613)

[ترغيب سپاهيان در «ليلة الهرير» 108](#_Toc489187614)

[حيله عمرو بن عاص 109](#_Toc489187615)

[درباره پذيرش حكميت 110](#_Toc489187616)

[پيشنهاد ابن عباس به عنوان حكم 111](#_Toc489187617)

[نامه ای به ابوموسی اشعری 112](#_Toc489187618)

[اطلاع رسانی به مردم 113](#_Toc489187619)

[عدم پذيرش رأی حكمين 114](#_Toc489187620)

[نهی از زاری بر كشته شدگان صفين 115](#_Toc489187621)

[گفتار ششم: پيدايش مارقين 116](#_Toc489187622)

[خوارج و حكميت 117](#_Toc489187623)

[تفسير لاحكم اِلاّ لِلّه 119](#_Toc489187624)

[پاسخی به پسر مسهر طايی 120](#_Toc489187625)

[خواسته های خوارج 121](#_Toc489187626)

[گفتوگو با خوارج 123](#_Toc489187627)

[پاسخ به شبهات 124](#_Toc489187628)

[كاربرد علم نجوم 127](#_Toc489187629)

[تكذيب شايعات 128](#_Toc489187630)

[نكوهش و تهديد خوارج 129](#_Toc489187631)

[درباره كشتگان خوارج 130](#_Toc489187632)

[توصيه ای درباره خوارج 131](#_Toc489187633)

[وفات خباب پسر ارت 132](#_Toc489187634)

[گفتار هفتم: از دست رفتن مصر 133](#_Toc489187635)

[پيمان نامه محمد بن ابی بكر 134](#_Toc489187636)

[معامله معاويه و عمرو بن عاص 137](#_Toc489187637)

[اعزام مالك اشتر به فرمانداری مصر 138](#_Toc489187638)

[نامه ای به مردم مصر 139](#_Toc489187639)

[شهادت مالك 141](#_Toc489187640)

[دلجويی از محمد 142](#_Toc489187641)

[شهادت محمد 143](#_Toc489187642)

[بازگويی سقوط مصر 144](#_Toc489187643)

[درباره هاشم بن عتبه 145](#_Toc489187644)

[دلداری سهل پسر حنيف انصاری 146](#_Toc489187645)

[گفتار هشتم: توطئه ها، توصيه ها و توبيخ ها 147](#_Toc489187646)

[توطئه ای ديگر از معاويه 148](#_Toc489187647)

[توصيه ای به زياد بن ابيه 149](#_Toc489187648)

[توبيخ مَصقَله بن هبيره شيبانی 150](#_Toc489187649)

[پناهندگی مصقله به شام 151](#_Toc489187650)

[خيانت منذر 152](#_Toc489187651)

[استرداد بيت المال 153](#_Toc489187652)

[تقسيم تساوی بيت المال 154](#_Toc489187653)

[انتقادی از يك آشنا 155](#_Toc489187654)

[توطئه های معاويه 157](#_Toc489187655)

[گزارشی از عملكرد معاويه 158](#_Toc489187656)

[حمله بُسر بن ارطاة 161](#_Toc489187657)

[گفتار نهم: سرانجام 163](#_Toc489187658)

[ترغيب مردم برای رويارويی نهايی با معاويه 164](#_Toc489187659)

[دلتنگ از دوری ياران 172](#_Toc489187660)

[قبل از ترور 174](#_Toc489187661)

[در بستر شهادت 176](#_Toc489187662)

[اما وصيت من: 177](#_Toc489187663)

[آخرين سفارش به حسنين عليهما‌السلام 178](#_Toc489187664)

[سخن پايانی 180](#_Toc489187665)

[فهرست منابع 181](#_Toc489187666)